

بالعلم وپیشگوی روح باید واز مقوله در عی پاشد و با الفتح رفع میسر ب جمع معین نیم پهند و جای میگذارد  
این جزو حکم میشود ز قبده جان و از مقوله نیم است در اطافت و با کیزی لفظ و فتح سایر در خواهد داشد و از  
روایت کشته و پیرا ب شرمنده روی بالفتح و از دریا حرف فایفر که مواردی قدر بر این پاشد و از برگزیده قطعه  
پیرا پیشده روی بالفتح و اکثر ترشیده پیرا پاشدان با اسلایم اللطف زبانا بالفم و پیمانه میگشت  
از من زل تو و هجر فاهر سه صراح کوید زنانه بالفم و در کتابی سه روشن که نمایل فهرست از این المعرفت کوچید  
میم در شیخ غلوب مشهور و مسکن اول است اما در هفت یافته شرمنده است زیبی بالفم و فتح یا زین استه  
پلند کار سهل باز نرسیده جمع زیبی بالفم است و مثل است پیغام رسیل از زیبی میکل و خواهش کار از خود  
بیت جه کنی نقش خیز میخ السدل لازم زیرا لذکر و فتح با سکون عذیز و فتح احتمالی هم در چشم و در  
کیم و دایری او پر پیشده زیاده بالفتح و از دریا باز نمایند از اندام او پر پیشده خود و خفیان نمایند که پیشده  
جذب و برو و نه اتفاق میدارد و شخص پیشده همی زن از ترا اشید خاصی که کردیست چشم زدن فراکشیده طلاق  
زمکان بالفتح افزون شدن و پایدان زلطفی بالفم همینه و نزدیکی زنانه بالکسر و پیمانه و پیمانه  
جمع غیر حلال کردن و با الفتح کوتاه و تنک درین بیز زن از شرمنده بول و جو فی الحدیث نهی ان سهل  
اچیل و پیر زنانه و با الفتح و اندیزه بزن بیز زن از شرمنده زوفی بروزان بی کیا است زن اتفاق که در  
کیست از شهر قدسیں بیز روی بالفتح چه زرف و فتح و ظرف فقره و فهم در ورود  
و کیان چند و نهضه خدا و خدیعت امیر المؤمنین علیه السلام دیده کیم علی این از این مسکن شد و  
موضعی درین زر زبانه سجد و نام بازار رید و دیده زد و آیا کلخیها جمع زاویه زهار بالفتح زدن سپیده  
و در خشنده روی و ماده کار و خشنده لفظ بسیده اللطف و فتح محرر می اخراجند میم الی زیبی فتحی خواز

شدن و بعده رشد ان مرسی در پیا در مسی اشدن و در شتر رز و یک میز و بندان افتاد بسب بجهه و نشیده  
خوبی بسته با این پیش و پیش و می باشد که بمند زباب بالغه مرث لی بزرگ که جزوی شتر دز بایه و احمد و بالغه  
و نزد بی خود رشد و میز زیب مرز و اختر کرد و زرب بالغه کازه صیاد و جالیکه که کو سپید و کلیه  
زرب بالغه که بجهه شتر و نظر ان با خوشبوی و یک سب زیب بالغه بریدن و بکاردن ظرف و جان  
و دور کار ز غلب فتحتی هم مردمی ز رو جز راهی هم و مسیهای کوچک و نرم ز قبی بالغه در اوردن جریان  
سوران و فتحتی هم راه تلاقی خود کی مع ای ای ز دویه کیه و فرایم از نده ز اجرات رانده دن و داد  
دارند کار از مراد برا اجرات کار از فران بجد واقع سب فرشتکه نند ز بره بالفم این باره و نهاده  
و درست راه و مشن بر دوش برج اسد که نزل قمر و می اینه که در دوش نشید ز نده و جوان پیش زیده  
بالفم تکار خلاصه هجری زیده بالفم نام زن کارون ز نشید ز باندیه بالفم جنی وادی بکش و سخن شتر  
معنی بجد و نشیده کار نوال و نام کار و نشیده بند و واحد ز جاد بالفم بکش ز جهه بالغه این سخت  
وازار صدرو ز حضر بالغه دور کار و دران ز حلوف بالفم جای نزیدن سخن شکسته که کار کان  
کش در دیس زند و بیان لغزند و بار کشند و بغار از ایچچه بکشند و بالغه هم و جم خار و بایی هم جهه ز گلم  
یخ و اینه کی خضر بالفم در کستان در من و هر چه پیش و بکش کاردن و بکش کاردن ز ای ای بالفم  
حیوان زیده بیه ای همه زند بقدر ای ای شتر کار و بکش کوئیده که کار ز نشید کار ز نشید کار ز نکش  
بر کشند کار که هم درم و بکار ز نشید رانیز امده ز خفت بالغه بر کار و نخ کار و بکار فیکه  
بلند و خود فیانند را بکار نهاده و بیرونی نزد و بیرونی ای ای ز بکار که کار ز زین پیدا میزد  
وابالغه بکش نار گفت ز قله بالفم و تند برقا فیانه که خلاعی از خلوس برآورده خود همیزی پیدا نداشت و دار و

لیکن داد

در بینه دایم فتحه در دهیں طغیان کند و میں بزرگ چکب نگت بالفتحه برادران منکار جوان زکوہ بالفتحه بخشش زنده ایل در راه  
 صوفیه نزدیکه برزگیه بالفتحه باک رفته بالفتحه برادره و مهراس دزرو بکی و پاره از او نسب و بفتحه بس حضر ایوب  
 کار فوج هم بزرگ داشت همچو دزیم تدریس سخنگویی زنده جنبه سیدن و زنابندن زنده بالفتحه بخت بدالم فخر شرکت  
 امسی فتوان و با اینم عقوی نفسی بالفتحه حرفه و ضعف بضم نیز اند و رساب فی بن پیغمد و طی معاشر سویون و انجام  
 از طبع ایم کسی برخسته خود و این لفته عراق چو سبیت زمانه دز کار و افتی است رو حبیرانات پیدا میزد و افق ایم  
 نزد و بالفتحه روهه زماره بالکسر فو رفته و بافتحه و اش بدمیم زن زن اکتشاد و مذکور از ازند و قدر و مکن زنده  
 بالفتحه سخن لفتهن محترم دوقت ملکه حمردن دلو از اون ربع و دوازده بعد و بالکسر روهه اوسیان زنانه بالکسر  
 فسید ایم میزد عین از بی ایم میخیم رمال منکر زنده بالفتحه پیچ دیم و ملحد دن و زنرا اهشیح پیچیدن  
 زناده ملاحته پیچ دین بمحیم زنیق زهه بالفتحه خوبه دلایش قنوزک دن و بالفتحه سبیده حسن مسیده از فرنیز و  
 شکر فرز و دشنه و شکر فسیده از نزکه کنیده و میمیزه فتحه اول نیز اند و فتحه اول و فتحه هاستهه تا پیده شکر فرز  
 و سبدن نانیز اند و فتحه عجیز زوره بالفتحه دو رشدان و یکباره از بارت کردن دودوری زاده بالفتحه پیچ  
 شدن و میخودت کردن زد و میخودم هنر دلایل جنس و دلایل از بینه بالفتحه دخوت نیدون و میخوبستم زست  
 بالفتحه روحی دخوت نیدون و درین زمینه دلایل حکم کردن زیارتة دریافت مقدم میرفیت خصه ترک زیاده افراد  
 و افزون شدن زینه ای ایز و ایچ بجز ایش و هم مثل بایس خوبه زیر و مخدان و میوازیده زنده  
 هم لحیم زیج میوب زاره و حرفه میس کویده علیکس زیر بکار و نالت زد و زینه است و ایش از جمله  
 فشنر و ایشان کس کسری و ایشان کسری زیج با هم وزن و روحیم سر ایش و ایش بن نیزه زیج بالکسر جمع و شعر  
 مرغی که کلام فراخ و دور نمدد جمع از ج و بیها نهای سیر و بالفتحه نیزه زدن و تیز اند اختن و دو دیدن نیزه

زجاج ببره کوشک رازان حکمت خیر شیشه و بالفتو و نزدیکی شیشه کو دست از شنیدن خنزی چوچ  
فرشنده شیشه زجاج بالفتوین با پریلی برود رازی ان و حکمت فراخ نهادن زجاج بالفتو لغزیدن و جای فتوان  
و بینیعیلی فتح لام نیز زجاج بالفتو پروردن و بالفتوین خشم رفت و بالفتو شدید میم مفتح مغلوب شد  
اززاده برادران کوینید زبرکه جوین از شکر و حجر خود را خود اعانت علمده و حجت صحاح کویده  
اززاده برادران کوینید ران خطاست زجاج فلکی به زجاج بالفتو والکسر زنیدن مرب زند و زنج  
واحد زجاج جمع و بالفتوین آشنا شدن پاچیده شدن رو و راه از غایت تشفی حبکند نهادن آن خود را زیع  
بالفتو چفت صندوق و شرکه زدن و فریز و پیششی که بر هر دوی افکند زجاج بالفتو پر غلبدیدن و ف داند  
سیان دوکس و بالدیشکه بینای طرح ساریت با اند و علیت که اصل و مراجح ب محروم شده کشان  
تقویم و رستیط احکام ازان کشیده علی کوزاج بالفتو و نزدیکی در کاردن زجاج بالفتو و نزدیکی در کارتنه های  
درست روی و فرمایه زجاج بالفتو در کشیدن و رفت و لایه زجاج بالفتو و نزدیکی در کارهای خاص و خواندن  
حد کشیده اشترا و حبس تن و حشمه رفت و در کشیدن و بینیعیلی سب زجاج زجاج باکس در هر لصعیده هر در  
مروفه ایان رسماست سفید و سیاه زنده مرب زجاج بالفتو زجاج بالفتو خای لغزیدن و سیرپنی ای از ایان  
و نیز زدن و بالفتوین فریشدن زجاج بالفتو بندشدن و تکبر کاردن زجاج بالفتوین متوفیشدن و مزده کردانیدن  
روغن و ملکه مو بالفتو و کشون و عنین کشیده و جزان زجاج بالفتو و در کشیدن و حجر و قلم کاردن مع الال را از  
بالفتو و سکون هنر و نسب نیدن و بالفتو افکار کشیده از کارهای زیاد بالفتو اند کارهای اون و مکارهای را اندیدن و سما  
و هنر که بینیدن نهاده ایان براید و گف کردن و همس و جزان و بالفتو شرکه و لفظ ایان اشترا و بالفتوین کف ای  
و سیره در زر کارهای اشترا و بیکد بالفتو و کبارهای ریتیهین و افکم را واقع با تجید ایان یعنی مدح زجاج بالفتو خان

ست هر وف که از کربلا محرابی کیزد و با فهم و شدید باز بری که زان ففع نمودن / رفت و دینه است زیر جلد حجره است  
مروف سبز نشست / از در بالفتحه فوج بجن لق و خفر / زان و زور / ماقن و در عکس کاراند افضل / حقن / حلقهای زرهه بافتحه  
باکسر رسیده که در کل کل شتر کشند / شخوار بسیرون نیار / دو بالفتحه و شدید راز که نور و بالفتحه مخصوصه آب  
در راه مکه / مادر کوبیده / هجیف خار در زنشکان زرو و نیز راوند و کمک معرف وان و دفعه هم / هچ و دل  
پیغ / ردو دارند و مخفی و کمک بینه ز رسیده و بفتحه مادر و مک / ز بعد بالفتحه سخنگ که دن شتر و شدن / هم و دن  
شک / شکل که ز همین این بیرون ایز غایه / شتره و مکله بیرون / رفت از نشک / زند بالفتحه مدد و هج / بالکل این ایش  
وزنده سنک / عجب بزیرین / حقیق / زنده و ازنا و مح / و نیز زند شد رسب / بخی زند رو و رو و دیت / صفحه ای  
همب زنده رو و زود بالفتحه نوش کردن ز به بالفتحه بردین درخت / خرا و تھین که دن خرا و خد و قد را / قیمت  
و پیغم / غبت که داندین از جزی و هجک / رسیدن جزی / بفتحه زن / نویز زهید اند و نیز خار / رو و او / نیز خلق ز به / نیز خلق  
و اندک / غبت و خواهش نهندند او ز مادر بالفتحه زیع خشک ف ترقیده که اندک بدان اسیل زان / طان / نو و زید بالفتحه هم  
وازروں شدن و ازروں کردن زیاد بالکل / نزدیک زن دن فهم / حقیق / زیاد و افزون / نشدن مع الدال ز هم ز هم بزند  
که از از / حبیب ز هم و بفتحه لفته اندز / برج / غیره و دستح المراکز / زیر بالفتحه بانک کردن و بانک بزند و بانک  
و زندن و بانک دن کاره کرد / حبیب نشک / نداختن و نداشت / و بفتحه میکار / نوان و میکار و سخت و بفتحه میکار / حق اول / احمد  
نهی / سوا کام / حرف کلم / نداشته می بینیده است / بالکل اثرب / زیر برع و بفتحه ونیم و فتحه باکتیه و هج / حقه / ایش  
و بارهای به هر چیز زیر بالفتحه نداشتند و بنت پیکر برداود عملکار / نیم نزال شد و با فهم و شتره و مکله / وکت ایش زیر بالفتحه  
و که بآن نوشته شد و سخته و بلاد فهم / هم کیز حق / هم با هم رای / بخی سخن / بفتحه نام مر در وی / با فهم و فتحه با نام / حبیب / هج  
بالفتحه باز کشکن / در اندل / شتر و جزان و میخ فاعل / رفت / و اندل / خاتم / ناق ای / در نشک ام / او بیند / هج / از و فتحه / بینا که

باز و نفسه در سخن را درون و کن و دهندن شکم و پیشتر کام جتنا که خون می شسته باشد از حاره بالف و آجر  
در همین شتر را می برد زحر بالف و فتحه حجیل زحر بالفتحه پرشن دریا از آب و برآوردن بجز ای ای ایدن و ای ای  
کیه زخ بالفتحه و نشید خ دریا و مالدمال که رب از حدش کند و پیشین زاخ زد بالف و نه  
را گویی که بیان از از ارجیح فناهم در دنیا می کند از دیس حبیش که چونید و بافتحه کویی بجز ای ای ای  
داندن و نزیدن و اتسکیدن و برآوردن موی و تکشند حج و فتحه هر دوی مذکور کیه زد  
که بیان از نکشند و مرد پاک و سبک رو برآورده شدن و سخن شد هشتم زرز و رفعه هر  
هزیست از لفه را سی رکویند زعور بالفتحه لفه نیز از مجهود و عصی کفت از نکشند که سی علاوه هم کو  
شدن و زیکی بعلف زغ بالفتحه غصب کرد و نزهه و افراط هر جیز زغ بالفتحه فخر خود را شدند و بعد  
از آن بار و دن و باز و اشق و ای ای اندن و نشیدن اواز از خوشبخت و ای ای ای ای ای ای ای ای  
من خ و کروه و لفه اول و فتحه فانیز و مرد دیر و دریا و جویی بیا را که نخشن سیار و انکه باز بر جاده  
نشتر جوانیم و بدیعه سی افره و ز افره بمحیز و تیز امده ز قیر بالفتحه دم خود را شدند و میزدان  
بلند شدن کردن و سختن وید و باند ای ای خوشبخت اخوان زکر بالفتحه بکردن زمز بالفتحه نا  
نوی خلقی و بکردن منکر فعشر ای ای که را کردن سخن و بر عذر نشیدن که ای ای که و فتحه کیم کمی و کم  
بر و سخشن و بافتحه و کسریم از نکشند کی و کمی و بکر و بافتحه هم و دیگرها می کردند  
و منافقی زردم و جزان جمع زمه و بکسریم و نشیدن و شدید زمار بالف و نهایه  
وابفتحه و نشید بکسریم و نهایه زامر زیر کوتاه و کوک و که جمال نمکشند  
بجز از دم مولد حکیم ف زهد بکسریم و بعینه قدر نیز امده ز ز بالفتحه پرآوردن و ز نار

با ای ای ای

پشت نیدن کشے زنار مانعه و شدید زدن راسته از فشاری و محکم سکنی لفه بر میان بند مر  
زنای پرچم زنار دستکش زنای بند کشند و نام جائیت زمام رسینی است زنبرگ با فرقه پرسته  
مشهود از بناست که زنده می پشت زنای پرچم زنجیر یا لام شنایف زنجیر یا لامه را زنی کند زدن ایام  
بر سیا به وسطی بدر آید زنجار بالا شنایف و بالفتح مغرب زنگار زور را با فتحه را بر سر زدن  
سین سینه یا الی سینه یا جانکه استخوانها بجهد بر سیده اندوخت خرماده برگ و برگی و روشنای  
و عقل و بدینفعیت فهم نیز امدو وزباره لشنه کان پیچ و خود امدو و با فهم درون و نشک و هجراز بیز خدا  
پرستند و چیزی باطل و عیاری اضافه و یا ورگیس و مهتر قوم و بدینفعیت فتحه نیز امدو و محاسن خود  
وقوت تزان علی و بدینفعیت مشترک است میان فارسی و عربی و نزدیت کرد و حدمیزید و رای عقل و  
و خوب و لذت طعم و نرمی و بازیگری و صفات جام و نام پسره ضیا که ایندیه اش بروزین از وه اوت  
و میل نشدن کان پیچ نشدن کان پیچ از درود و بفتحه میل از دن و پیچ نشدن و پیچه ایندیه از درود و سینه  
بکلی بیرون و یکی درون در امدو زنبرگ با فهم را کشند کن چراغ و لوگ و انت و بدان قاعی این زانه  
ردشند و بند زانه بر بارت کشند و زوار و زور با فهم و شدید و او فتحه جمع مع العین زانه با فتحه  
روینیدن و حاشتن و کشت زانه بفتحه میل تباشد زجر احت و زنگ و کشند درس و پا و لفه  
لک و دست و پا زانه بفتحه میل فرموده و دهنست حزرون و بخود نشدن زمیخ شتا بند و در  
سازد و دلیر و نیکورای زانه مهار شتر و عنان را سب جنبانیدن تا نیزرو و زیانه بالفتحه نشتر  
بکنند و بجهت و مداره ایست حزرون و سفید که مانند خشمه خواشکافی ای و زور یا می اید و ازرا  
بغفارس شد و خواسته مع العین زانه کلخ و بحکم که اندیه ای سفیدی وارد زانه با فهم بر امدو

نقاب و بندشدن لش و بد و مصنی جیسی مهدیزاده زوچ بالفتح میل از دن و میل کردند  
و کشیدن ناقه به رزینه بالفتح میل از دن و بندشدن بینا می از کردند انتاب و میل از دن و رحق  
شکن در جزی مع الفاء رخف بالفتح شکر و نده کوئی و شخص و رعن و دلک بزرگ و بشکم و پنهان  
حیوان راعف تبریک زنیک ابدف بر سند زین افتاد بعد از آن ابدف رسد و حیوان کردند  
رود و حیر امات در رعن چهار قسم اند ماشی که بداراه رو دو طارکه بهال بر دوز رخف کر نکم رو دیبا  
از نت کند و این چهار قسم راجه رخف حیوان کوئید خاقانی کردسته جا رخف حیوان با خواری خواجہ  
خاف بالکر اند دن و سقط شدن خونی در شریان دو حرف بس زدیکی سینه و بیخفا اند از دن و دیبا  
حیوان پنجه از اخف نفعه خوازند خرف بالف زده همه ارسن و ابدار اشند و کان خربی جزی خود کلم  
بدرون و بالفتح رخا رف کشتهها و رخا رف الدین ارادیش از و رخا رف الماء رهای ای از و رخا رف  
الدر فی کیهای رنگ اند و نیز رخا رف بزند چون بکسر که برابر بندش رخف بالفتح خوش بند بزند  
بالفتح کشتن کریج بجا کرد و بجا کرد و رخاف بالف زده خال کشند و مرگ ای و بجهی و بجهی مصنی ای  
بعد هر رف بالکر و نشید فا پرای و زیر هشت مرغ و هر غنی که بشد و بالفتح نا و زیدن و نیسته  
رعن و عروس خاکه ای و مرگ ای و بجهی راست رخاف بالکر زنیک و زرف ستد بشکن ای  
و در خشیدن بر قوکن دن منع باله رف بالفتح زدیکی و متریت و بداره از شب و دعا ای  
زرف بالف وفتح للهم جمع و بالکر سر عذر و بفتحی باره اشب جمع و غفرانده و بفتحی زر زدیکی و در جهان  
بر و حوش بر جه و حوز دیز امده زوف بالفتح و از دن منع باید و سر رعن زهف بالفتح سکشیدن

الکسر وفتح

و سبک ختن هر زا زیوف بالفم خود را نهادن و ز دیدن کشیدن و در فتح الفتن پلداشدن زرف بالکسر  
 ز ناسره و ناروا او بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زبان و کرومه ای سق و با هم روند و نارکشیدن  
 درم جهت همیش می القاف بایق بالفتح مری ریش کشیدن و این ختن هر زیوی بچشمی و بندگون زرق  
 بالفتح عزرراق زدن می تزیه کوته و بس انداختن شتر بالان را و سرکین زند ختن منع و کرد چنان  
 چنان که پسید کار اولی پزد و بچشمیدن وار و بچشمی نابینا شدن و بالفم بکسر جشنخان و نابینا دین لغود می و بوق  
 زرق در یک توره کاوسته نهایزه و بپنهانه و ای صاف از رفق جمع و فتحیں بکسر جشنخیدن و بکسر  
 و صاف شدن آب و جزان و بالفم و شد و رام عین شکاری صحابه صحابه و صراح کوید زرق باز نهید  
 هرب جهه است و دستور کوید پاشه خود را (التفتح) جمع خود که کوید پسون زرقی رکونت را خیر ای ایمند  
 نتف بالفتح بانک و خرید زدن و فتحیں سرکیدن و بیهودشیدن و صاف طرز عشق بالفم بشده  
 نترون خود رفق بالفتح و شدید غاف داده خود اندن منع هر زهه را بد مان و پیچان زند ختن و بالفم  
 سزاد و بالکشک نتفاق بالفم کوچه بالفتح دلک طیم در دلان و ای شده پند و اب خود و بالکشکها  
 بچ زلق زرق بالفتح سرراشیدن و فتحیں جای پهار پوکیه ای قدم دران بخز و لغوزیدن و بچ  
 ایکندن نافه و موی کردن و بالفتح و کسر دام مردزو خشمه و بکشیدن زاد خان ایکند زلبق بچ  
 ایکندن و موی سترده و بالفم و شدید دام مفتخر منع ای ای شفه است چهارشله که ای ای ای ای شفه کوید  
 زرق بالفتح کندن رشیدن و شو دن قضل زنافق بالفم زیر کام و هر بھی که در پس پندز بر کام و بالکسر  
 حلق و جای مکر مبد زنان زنق فتحیں جای زنافق هرب زخم است و سریکیان و بفتحیں عطفه  
 خام غیر و ناقص زنبق حکم دستور رینق بفتح او و ناست مکیس خوشبر هرب و بد بفتح هرب

و زندگ است و مزمار در وطن با سهین ایزدی کویده زکار و غیره را نیای سهین: زنبق زنداق بالکنتر  
که فاعل دو صفت است و از این هر دو بنو رفطلست. قیزدان و اهرمن معتبر کنند و آنکه ایمان بحق میان افراد  
و اخراج نداشتند و آنکه ایمان ظاهراً نداشتند و بعضی اتفاقه زندگ است همچنان مهرب زن درین سهین زندگ  
درین زنان و از وصیحه معنی اعلاء در و همرب زندگ است معنی آنکه اتفاقه زندگ است بزندگت اب زردانش اراده که  
قابل بهزدان و اهرمن بوده زورق کشی خوبور در زیهوه با پنهان انداده شدن ایخوان از غمزد بر ایمان  
و پنیر شدن که از این دیگر پنیر شدن که ضمیمه همکارشند ایخوان ایخوان تبدیل شدند و ایمان  
ورونده و چاه بید رعیق زهق پنیر شدن و رونده و چاه رهای بید رفره بید رله غزو ایسدار روان  
مرد رخته و چه خشک زهق با فتحه پنیر شدن که فتحه بین زپمن و فتحه ایاکن سید و جلد  
وجذب زینق بالکسر صوره میمیحه سحاب زینق بالکسر کریمان و محمد الیت پیش بور و نامه دست  
مع الکاف زحل با فتحه مانده شدن و بجای مفهیم شدن و از جزی در شدن زر لقیتیں بخ  
شدن زک با فتحه و زندید کاف زدیک بهم کام نهادن و از نتوانند و لاغری و با فتحه پیه ناضه  
زدیک رفتار و کام شنک بهم زدیک نهاده زوک با فتحه رفتار کملان و جنبه سیدن و خوشیده  
و خراسیدن و با فتحه هست بین زهک با فتحه سخن سخن با دچان که زین راه بروید و کوونتین میدادند و  
مع الکام زبل بالکسر کلین و با فتحه قوت واصدیح حدود زین راه بکریین زبل با فتحه که زیر زندید  
زنبل پهند و زبل پیچه کلین نیز امده زبل اتفاقه باز کسان مودوت و زجل با فتحه ایلانه قوت و کوتاه  
کبرتر نامه و باز خوششدن و نیزه زدن و با فتحه زیوهای مردم و فتحه بایزی و با کار کردن کاری  
در روزدن و او از سحاب زحل با فتحه زکمال شدن و مانده شدن و با فتحه و فتحه حارنکه زکار و خود

آنل ز

و نامن راه ایت مشهور و عالم زحل نام مجیست زعلانی خوش باقی است و کسی عین سخن و شد و جوان  
 یکباره در یختن و دلخواحتن و شیردادن با در طبله را زمل باقی است و شدید لام و زمل باقی هم و زمل غمزدهان  
 در کسی از باجی هر کل فضای ملایم باقی هم و کسی در ترازو و جای غمیش بیزیده و بچیش زمل باقی هم زده ایل بالکنیزه زندید  
 و چیباشدند و باقی هم زده و چیباشدند و جمع زمل باقی هم شدن درم دروزن و زم و چند شدن و غم و دادن  
 و سعد کردن چیز نمایند اب خوش زمل باقی هم و چیباشدند و چیباشدند و چیباشدند  
 بچیش زمیل و زچیش سووف و میلارب و چیش ایل بر هاست زمیل ایل سررب زمیل باقی هم زدیل  
 میل زیرک زول باقی هم شکفت و مرد سیک خلیفه که شکفت خاید و مرد دیر و چیز شکری زول باقی هم  
 کشتن و زحایی بچی و دود شدن از جای و بیشند و بیشند و او انکه در زمیل سید رحکت کند و چه  
 قاء مرسر کریده بمعین صحیح یک باقی هاست و ملبه مغلط است زمل باقی هم و در کارون و پاره پاره ایل و دل و جد  
 کردن و باقی هم و در می رانند از یکد راس العیم زهم و زخم با ملسر بیشه بی کردن و نمک کردن زخم  
 و در کردن و باقی هم کند و شدن کوشت در قم باقی بسی کریده و چیش زرم باقی هم زرم شدن  
 کسی را بر جراحتند و هر یاره شدن سخن و باقی هم کسی را مرد اخوار از ندک جاعیت و مرد ندک جود  
 بخل زعم بآسه حرلت و مشهور بر زان فهمت کفتن حق ناحی و در منع کفتن و خیلی کفتن که در زان  
 نزد و بیشدو بر زان امتحان و بیشدو باقی هم فدا شدن و باقی هم طمع داشتن زعیم فهمن پیشوا  
 و پیش قوم و اذنکه زجاجه زان سخن کند زعیم باقی هم فردانکی حکم سخن و باقی هم ایل سخن و زند  
 زقوم باقی هم و شدید قاف طهای مردی خواه ملکه بیشند و در خدمت هست هر دو فرد در صوحه اغبره  
 و شیره کشیده دارد و در خدمت هست در دوزن که خوش شن ایل نار خواهد بود زقم باقی هم خود را نمی

و زنگینان نیکام با هم بیرون امدن فضلات سر و دهان از راه بخی و تردد برادران فضلات از راه این  
نمک بالففعه برگردان ظرف و کم درون عطا و بریدن یعنی و خلط کردن و لفتخیز تبرقی کرد و حباہمه  
پرداز بازی میکردند و تیرکلیک برند اشنه پاشد و سه چارپاریا پس سه کوهیست زندگانی شدند و روز  
کیا هر کت تخم و شکوفه زرد زمام با لکسر مرتفع مهار و رستی کرد و جهاب یعنی شتر شدند و رعایت  
دویی کردند سه غلبهن اند از ندر نرم بالففعه و شتردیم سخت ستر در اردن و برگردان مشک و پر  
و بود اشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن غلبهن را بلففعه مخصوص نرم  
چه کات زندگانیک بعد و آب نرم میعنی ایپ بیب رو با کشتر داشت بجهاد شان مکسر یا دوزد  
کروه او میان شتران بزرگسال و دار نرم زنیم بالففعه و فتح نون نام بدر دارد به صحیحی که چفت  
عم اور اینها و ندر فرسنده بودند و خوبیه اواز کرد و در اینها و ندر شنیده و شنیدن ای اواز از  
ملک و عصی احاده شد و کش مسرب بقوی یا پاشد و ازان بنداشت و خوانده شده بند و بکری و قلم  
مشهور بجست ولیمی زنهم بالففعه بپی و بیوی بد و لفتخیز هجر شنیدن و زیر یک فتن بالففعه اول  
و کسر افریز بید پیمیع النون زانکان قبید الیت از عرب اسکن من زندگانه بودند ازان قبید  
الیت عبید اکافی زین بالففعه باز و داشتن و فروختن خرما بر و داشت و الکارند خفن شتر  
و یا لکه عجیت و لفتخیز ناجبه و چا صد فرد ازه خانه بزرگند چون هجر زبون بالففعه شتر کله زن  
و چند سخت کردند را بازدار و دو دور کند چون زانکان زیانیان با هم دو شاخ زدم و دو سرمه  
بر و داشت برج عقرب و ازان شتر شترسته زیر قان مکسر اول و در راهه مرد زندگان شتر کله زن  
حصیان این بدر صحیحی نجیب بالففعه و سکون چشم در نک کردند زر چون لفتخیز شتر سرمه

ذکون

نزدیک و نزدیک است زن و درخت اکبر روز نیم با پنهان خلاصه حلقه زن بزرگ مردی زرد فیض با پنهان زن و زن مادر  
 در عذر نیز درست بهادران و زن با پنهان باشی و نیتی و بارگاه سیستان با الای طلحه خانه زندگانی در حراجت  
 و زریما ششمین این یا شند و شن و خوازی بر که جبار از دله که با هدایت پیش از زمان با لک و لک و لک و لک و لک و لک  
 خود چه ای باز از رو محمد و بعضی اول بمعنی زرق است بکسر او و زندیده قاف بمعنی شاد جمع زن و زن است  
 با پنهان زرس با پنهانی دلستی و دریافتی و نظری غایب بچشمی کوچن زرس با پنهانی روز کار و وقت  
 زمان و بعین افت نیز امده نفع اول و کسریم در بر جای مانده و مبتلا شده و افت و کوفت کسریم و زن  
 با پنهان و زندیدنون خشک شدن پوکان نیک با پنهانی در جن و بالکل شمش زن با پنهانی بجهة زن  
 بس زند و بعد ای پرستند و در کوتاه و پنهانی بزرگده و موضعی ای در اینجا بستان بمعنی کند و ای این و هنوز زرس با پنهان  
 ای درستن زیدون و درخت صور فنا نام مردیست که حدیث در و نشی و نشی و نشی است بچشم و همی  
 عبور کوک است میشست  
 و درین و خود ره خیابی زنک گرفته و تبلک کوچن و سلک خوارشتر دن و زنک ای  
 و چنانندن و بگوچه خسته  
 سایی و زنایی با پنهان و تشدیدیا باشیها و کسری و نیها زر بیجی بالک و حمد خال اللہ عالم زبانی  
 زنکی باک زی با پنهان و تشدیدیا خواهیم اوردن و بالک حیرم و دیکس با ای  
 بیدن با پنهانی خوبی خوبی بیدن برای فروختن و پنهانی ملکه و لقیب هر دی ای  
 و بیدن بزرگده و زنام بدرا عکس ای  
 با پنهان و تشدید با اشراب فروشن سبکی و رسیده بالکس سرمه زنن و خراب از جای بیجی و زن

و دل بردن معرفت از عائش سیدی اسپر کفرت شنوده سجید با الفتح خریدایم سجید سعی بدل و حاده  
محمد چری که بنده پژوهش خود بجهت دلیل و دل آخوند خوار در کرد زبانه عسل از اخوند  
خد رکخنه هر دو با الفتح و ملکون خ در حرکت ان هدایت خودی و تازگی این شهروندانی نداشت  
جو اخوندی و شاهزاده دلبر سدی بالفthem و مهل کرده شنده و نار جام خلد ف پر  
مفرد و جمع آنده سدره المعنیها بالکسر در خفت لذت راست در کاخ هنفتم که متهمی اعمال مردم و نهاده سیدان  
علم حلو است سرا با فرجهای از کربی از لستند جمع سریه سری بالفthem رفتن سرا با الففتح و رضتی  
که از عی کمال زند و بتشدید را بسید و رشید کشند و دست دی و فتح خلد ضرای ساسمه کاخ  
را و مرضی رای نیمیان و رای ایشند و فتح هر دو واکر ضم خانه شهر سب مرد و بنادر و ایمان  
کفشنده چون غامبند و بیند و دم افتاد او را سمن رای لفشنده سقمویی بالضم کیم کشید طوبت  
بيان از سهل صفر است و در کتب طبان و طوبت راست قمومیان کویند و بفارسی از احکمده دید  
سفع بالکسر کی که در آن باین شرکشند و بالفتح و شدید ناف اکب و هند و فرام مرغیز کشید رکلاب  
نگاه میدار و سقی بالضم باده از زراب قال الله تعالی و ناقه اسد و سقیه اسلامی بالضم سامن  
شد زنجی سکمی بالضم و الفتح سستان سدوی بالفتح مغیر کشید اسما فی بروز ریحان  
نیز کویند سقیه از زند صور و فتحی و میکی از دو کو و قمید بینی طی و قمید ایست از بینی و ارم سله  
بالضم و تحویل آنها کلخ است و با مفرد و جمع آنده سما ایمان بر قفت خانه و سیدان و دیر و  
ویاران و بشهید رکیم و نام اسپی است سنا بالفتح روشنی و کیم است صور و فتحی بهترین این  
ملی است که از اسنادی ملی کویند و بدینه عنی بعد نیز آمد و دنوی است رز جام خربر و دو ایست نجف

در حضر روحانی محدث که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از نافع کرد و سبب ترازو نداشت  
حضرت با وزیر دیلی کند مرود و بالدار چند رسی وزیر مین حضرت سید رضان علیه السلام  
برو در درب خوش کلام که بعد از حکایم من می شنید و بود سواد بالفتح اند که می کشید و می کشید  
بداردن و بالفتح و بدهم اند و بدین و باشتر و برص غیر اتفاقی که سبب ترازوی بر وزیر حصلی برداران  
و زینی و انش سوی بالکه از اتفاق غیر ابراهی میباشد جنی کس او بالفتح بر ابراهی و بر ابراهی و عزیز میباشد  
قد کرد و میکند روز سو دای سیاه و خاطر است از احمد طاری عجود و کلمه برداشتم شد و نام شنیده است که  
نژدیک مدینه و الحجت السوادیست و از ایست کردید که بالفتح نقطه سیاه که در حمل است که  
بالفتح شماره ایست باریکی و بنات الشعفی که بیرون حجت بگذرید در بنات شنیده  
ست و مصائب اول است کیا هر بالدار و القصر ندان و علماست و بیکار و زن و بیکار و مفتخر خواه  
سبتاً جذب شیخ ابراهیلی و بالدار سنت نایست و مطر سین بالففتح و لکم و هنر و هنر و هنر و هنر  
نیز هم و از اطلاع اسناد نیز کوین سید حجت محدث که دران جنی کمی موسم در نظر اند  
محاله و سابت بالففتح و مکون هنر و خفر از دن جنی کمی موسم در سیر ایشان و فران از دن خنک  
ظفر جنی که دران تناک هنر سبب بالففتح و نشید با دستم دادن و بمریدن و نیز دران  
و بکار کردن روحانی و بخود رسان و حمام کنان تناک و هر بار چه تناک بسیار و شام و مذاق  
بفتحیان رسان و هر جیدان و یار پوسته ندو و پیزند و خوبی و بیکار کن کن و بکار  
مالکیب حجت سبب مرکا ایشان دو بال ددم و کی تجیده سبب بالففتح بردو میکن جوابان زمزان  
که از درود رحیم کشیدن و بیکار خودن و بسیار ایشان میدن حجت بالففتح ابراهی

صحیحین جمع سخاب بالکسر از دن بند که قدر نقل و مقدمان در وقت در ۱۴۰۲ در فتن شد  
 سخاب پنهانیں جمع سذاب بذال بیوی هموب سذاب بذال بند و دن کیه سه سروش از امه مسجیب  
 سرت بالفه نظران و اس بیرون چون در اه و در اشن پوشیده و هر دو بالکسر از دن و کهان و کهان  
 در عین چهاران در اه و مول و نقش و فتحیں اینکه از نظران اخون در دل اشدن و چندان ایشان  
 و مکن جانوران و حشر و حشر و حشر و حشر و کیه است سذاب بالفه انج و درینه از در را با زیبی نمود  
 چون اب بخایدا و از خایدا اب کویند فهم شتر عاده زدن بیوی نام و بنت مد و برب هرث محل است و زینه  
 کویند لعل ایشان میگردند سذاب سذاب بالفه بزیج به تدقیق و بیرون برادران سذاب بزیج بهت و زینه و در  
 رویه سذاب بالکسر خانه زیر عکس سوز بس سذاب سر اندیز بس شد رس معرف پندت سخاب بالفه  
 و شدند و فتحیں از سذاب شدند و اسکن ایقاب بالفه شتر بچه نو و ستو خیمه و هر چیز در از و فتحیں  
 نزدیک شدند و میزان بزیج بکیب بالفه ریختن اب درینه سده نوی از خانه و در در از و ایقتضی  
 دریان و دلیلیک و مرد سبک و اول اسبی احقرت بیهوده اسلام حاکم ایشان و فتحیں بخوبی صد  
 درخت خوش و لام اتفاق بیع النهان ملکت بالفه را بودن و زندگی بکیکیب و فتحیں بیودن و  
 چادر مام تو بوده شده و کیه است و دخی است پرست و دخی است بیعنی که از ایشان کسن نایند و بیوت حیران  
 و فتحیه اول و کسر ایم در زند و چه سبک سبکیب بر راه شده و مرد بزیج فتحه سداب بالکسر حیران و هم میگذر  
 بالفه زنی و ناقه بچه ناچام افتدند سهیب بالفه محواست فران کام و بالفه زمین بپرا رسیب بالفه بخیش  
 و حس ای دم ایپی روانی شدند ایس کشتا ب رفتی بچار پاره بالکسر فتحه کاهه اب بزیج بخیش  
 مع الدخی است خفر کرون چنانچه بیه دس و بیه پیشوایان و دلخیان بخیس یادگیری داشت جمع

بکیه

سجدت بالفتح سجوان اللطفتن سببت بالفتحة اس ينجز دروز رشید ونفعي از رفعت رشید و را  
کش و ده راه کردن و رشید زدن همچو سهو کردن زدن و مجهود است کردن همودان روز شنیده و احمد رشید پسر  
ها رون رشید که قوه و قبست بود او را سبیر ازان لطفتن در رشید روز بیجا و دست حقیقتی مشغول بودی و روزه  
که کرد و قوت حلال بجهمه معینت حاصل کردی و بالکسر حرمای کاو و با غلت رده برای لقش و نفعی و باهم  
کیه هشت خلیمی و بفتحه تیز امده سببت بالفتح خوب و راح غل اندقی و جسدنا نوکم سبب تاده و ضربت  
بعنی خوب و بیرون از در و در فتحه سبیر و بفتحه تیز خنک پیشی و حیزی زدن و مرد در و ایش سبیر  
بالفتح بعد از خند و بیرات بفتحه تیز حمی و شنیده سبب غیره زن حمد صمی میت سبب هست بالفتح و الکسر  
شنیده و کردن سمجه بالفتح همراه کرد و شنبیج بان گیرند و عذر از خد و ذرا حرثه و بافتحه بدل سر حرمی  
والکسر حزوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والکسر بفتح طی دو سجره ایم بالفتح خبدل و بیرات لام حنی فعالی  
سبحات بفتحه موضع و سیحت بعد اسرار خود حبدل حق فعالی سیحه بالفتحه موضع و بفتحه لقز اند و اد  
و دیعون رت سببی راشنیده بایخوم بایار و اوح منعین قال اسرار فعالی و السلاحی سبج سبحة بالفتحه و فتحی  
و بخی و بچی شنیده زدن سبقد بالفتحه پیغمبر راشنیده سبقد ط بالفتح ایز از خدا در وقتی بیرون از هزار زدن سبقد بالفتحه  
بارج فرقه و رزک اختر سیعیه بالفتحه هفت مرد و ماده راشنیده مردم و فتحی میں جمیع بعیسیو بالفتحه و فتحی میان  
زدنی است میکنید سبقد بفتحه هفت مرد و مرد از فرانج سبقد بفتحه هفت مرد و ماده بالفتحه باضم راشنیده و بفتحه  
بدان از خیزی خود را پیشیده نموده است راه بالکسر پیش و نام نمکت است بالکسر و شنیده و تاشنیده پیش  
شش مرد اصل این سکه هسته بالکسر میکنید رایت بدل و دندرو ناور تار و خمام کردند و بالفتحه معلم اکر  
و میکند رسنی بالکسر رقیب زنان هسته جنگل خانه نیز و این مرد اصل سدی میکنید که تاشنیده از که

و بعیقی فتح اندیشیدن باست جهاد میر حکم‌آوری کوید گویند است زن عطف درست سجده بالغه  
وزندگانی برای حضور عادت سجاده بر زدن از نیمه سرعت و عادات و مقدار اجزی سجاده بالکسر فرمی برای  
نهادن و فتحه بزرگ فتحه اندیشیدن از سجاده بالغه بالفتحه نام اور بیت سجاده جهاده جهاده اندیشیدن  
که اندیشیدن سجاده در زمان تخت بالغه و بفتحه حرام و کعب بر کعبه حبیت ندان و مسجد و شور و حجر کن مسجد و بزرگ  
و شرکه اندیشیدن از اخوان سجاده اندیشیدن و فضی خدا و مسرا و ناجی ساخته بالفتحه همیشان  
و زنده مردم سجاده بالغه سجاده بفتحه اندیشیدن چهار بابر و میان اندیشیدن اندیشیدن  
به عصیت اندیشیدن کلام عرب بزرگده سخونه بالغه اندیشیدن بر وی است زن از سعادت سعادت سخونه  
بالغه و زن برای فسوس و سخونه سخیمه کمیته سخن و بالفتحه تک بودن و قلکی و مکحولی خودان سخونه  
بالفتحه والغه قلکی و مکحولی از از سخنی سخونه بالغه بزمی سعادت بالفتحه بزرگه و بزرگه اندیشیدن ساده  
و رخت اندیشیدن ساده و ساده  
کعبه و بفتحه اندیشیدن ساده و ساده  
عمر اولی سکریتی بر رخانی کرد انجی اشیدن بجزی خروشند و بیهودی اندیشیدن منفذ بمنی بند زند و سوس  
خنک اندیشیدن و ایل بفتحه کرد و بمحی رسید و میان رکاب و مخفی صلی و ایل خود از از اسده اندیشیدن  
و اشیدن دستی سجاده اندیشیدن و سعادت سجاده بفتحه و سعادت سعادت بالغه و زن و زن و زن و زن  
بر زندگانی بالفتحه و زندگانی بالفتحه و زندگانی بالفتحه و زندگانی بالفتحه و زندگانی بالفتحه  
که برای او خاکزبان زندگانی و فتحه کیمی بر زندگانی سعادت سعادت سعادت سعادت سعادت سعادت سعادت  
ساده و ساده

هنچه درست و مجدد شد بارون پیش از وقت و اون نظر داشت که باقی العجدها را نشیدند و این اتفاق میگذشت  
 هر قدر بالکسر میگذرد که دون سوابقات بالقطعه میگذرد و اما سوابقاً بالکسر فقر نزدیک داشتند و از جزوی خوبی در نظر گیری  
 ساده‌ترین و ابسط جزوی در بینهای این جزو دند و نام مردی کلی را افاده و حقیقتی اس بوسانند و در قدرهای بزرگ  
 چون از نظر شخص خالق بود و ترکیت نمک است اینکه رق بکسر میگزیند یعنی اینچنان را در یافته بسیار زیاد  
 کرد او بحکم این افزایش نشید و کاملاً شکسته شد که رق رفاقت و سلطه بالقطعه سخت کردن و حکم دون بعای  
 بالکسر میگذرد که دون و بارهای زیست که از زنگ میگذارد بجهة از اوی و وزکرة و صدقهات سند ندارد مخاله بالقطعه  
 برواه استدان سعادت نیکیت شدن سعدیه کشیده و زنده و نام مردی و بزیر عده قدری از اینکه که سبقه  
 بمناسبه عده بزیر میگذارد سعادت بالکسر عده اندکانه این و زنان حمل و قدم میگردند و قاعی این در وقایت  
 قایم شود و هدایت سند کان و سعه با مصطلح اهل بحث و دین که این سند سمع بالقطعه و بالکسر فراخی را نیز کند  
 و نیز کسی درست بر سمع طاقت و زنان میگذارد سعادت بالقطعه از این که این سند سمع بالقطعه و بالکسر فراخی را نیز کند  
 سعادت بالقطعه که در بدلکسر میگذارد که نمودن و صدیک کردن و بینهم این بر زدن بحثی ای این جزوی اینستی و میگذرد که این  
 سعادت بالقطعه ای این که از زنگ میگذارد این که نمودن و بینهم این بر زدن بحثی ای این جزوی اینستی و میگذرد که این  
 نزدیکی میگذارد و این که نمودن و بینهم این بر زدن بحثی ای این جزوی اینستی و میگذرد که این  
 و بسته و بدینچشم بالقطعه و بالکسر فراخی اینه سعادت بالکسر فرو باید و بفتحه این که این سعادت بالقطعه ای اینه  
 سعادت بالقطعه بی خودی و سیلی نمودن سفیدی که هنین مردی این سعادت بر این اصلی دیده است میگذرد که اینه  
 بر زدن نام و خودی که علی این سعادت بالقطعه لغزیدن و انت و زن میگذرد این که این سعادت بر اینه  
 آنکه از این سعادت میگذرد و مختصر هم از جزوی این سعادت باید و بفتحه این که این سعادت بر اینه

محی و مصلحی مجع میشند و مهدی از نویت حضرت رسول مصطفی علیه السلام که خواستند که مساجد میشوند  
بین هزار هزار حضرت رفته اند و با بخش و دیگر ملزم خواستند از این راه فخر و این جو حضرت ای بکریت نمودند این  
حول میگویند که سقینه سید از ندر میخ در درون قفت اند و رست بفت یا فتح فشاه و ظاهر مخدوش از که حضرت  
برای چونهای پیوره در سقینه مجع میشند نه از افسار ای و سیال العبدین عباده در سقینه اکمه و خواستند که بینند  
با این مناسب میتوان از سقینه در فخر و راده کردند (نکره) بیت حضرت ای بکری مطلع چون چنانچه بینند  
که این بوده اند سکت بالفتح و مکون و بالضم خواستند و فرونشست غصب بیت بالضم فتحه ای  
با زبسن در تخته ای نزده بیت از راه ائمه و فضل نیز که مدد و بکسرین و شندید کاف و دین خواستند  
بالفتح هر چیز که در کشت در این باطل نزد و مردم چون نماید که مرد هاست و بالضم ای پدر ای ای خواستند و باز ای  
فضل سکر اند بالفتح زدن میشند سکه بالفتح بیرون شده و سخن هر کس خیز اند و هستند بالفتح موظی از این  
که میریدان منفصل است ممکن و مکون و در راسته و استفات و بفتحین هیچ کسی سکنه بالفتح را می داشته  
و بیغفین بالک و فشنیدید کاف نیز ای ای هیچی ای بکری ای  
هر ستر چو ای ای ای و دو باز زر جلد و یا قوت و بالضم و فتح کاف و خضر ای حسین بن رضی ای ای ای ای ای ای  
و ای  
و باز ای  
کشیدند خشی و کار در زینیم و دزدی و نک سپ و نظر فی که طام وجاه و میره در روی اینند مسد  
بالضم ای پدر و کشیده خود ای هیچ و لطف سکنه بالک نیز بخواهی ای  
و بالفتح پیغور و ای ای

و قد رسیده زن دهانه زبان مسدود با لفظ بر کارشانی دست بده باکسر تبر و از نایدیک مسدود باکسر خفت و عالم  
 و از پنجه دهان مسدود و مسدوده باکسر که بین خلپه زند و خلپه کارچون خاسیه مسدود بین دو منتهی فتحه پنجه  
 سلفه کند که درون و در انتزه پنجه کار مسدود با لفظ ناشناشیک مسدود با لفظ خلپه کند و زن رسیده  
 طبیعت و قلت زن رسیده قرآنکه پنجه کار مسدوده با لفظ میخواهد و میگوییست که از دهانه که بدل که بدل که بدل  
 سللهه سلمه و کسان و محمد را ندانی سلمه باکسر و فتحه صیمیت زن و لغه سلمه با لفظ راهه و دهنه و ندانه  
 و حکم سرخه ای رفعه و راهه را سباق ندان و آنها جزئی کارون و صورت و پیشنه در زنیک سلمه با لفظ  
 جوانه وی سماحت بحیم رشتی و رشتی و رشتی و رشتی زن مسدود قوی شناسی سلمه ندانی عالم که و  
 که حیچ چند که بیان و میگوییم که با لفظ زنک کند که  
 که در بین بین باشد سمهه و دهست بین سر زین زنیست زن بیو و که در بینه حکم جیوه زه خلف  
 از زان قبیده راسته سره با لفظ و میگزه و میگزه و میگزه و میگزه و میگزه خاصه خاصه  
 و چنان زنیه در از کند با لفظ خسال و بکار مقدمه خسال بینه خسال خسال خسال خسال خسال خسال  
 در عادت و نزاع از خرمای مدینه و بکار دهند از خرمای سلیمانه با لفظ خسال خسال خسال خسال خسال خسال  
 با لفظ بیانه بزرگ و نیم و خضریت بیانه بزرگ سره با لفظ خسال خسال خسال خسال خسال خسال  
 تفصب بیانه بزرگ و قدر خسال بزرگ سلطان سلا سلیمانه با لفظ خسال خسال خسال خسال خسال خسال  
 خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال خسال  
 و برا برا و مانند زین جزیست که در وکاه و خزان کند و برشتر و خزند و برا برا و برا برا و برا برا و برا برا  
 نند بین نام زنیست سه هر زین بار وی زین جز پنجه روان و بین بین و زینیں مشه و خزند بین

و دروزن و زین روز فیصله می خواهد بسیار از اینها که در سه دوره بالغه همراه با این مسیرهای راه را نیز خواهد  
پشتیبانی نمودند و خود را در حادثه تصادف می داشتند بلکه پس از شروع این مسیرهای اولیه  
بالغه های از این مسیرهای ملکه را از این مسیرهای اولیه خواهند داشتند و طبقه دیگر و منتهی از این مسیرهای خود را  
که از جمعی از این مسیرهای اولیه از این مسیرهای اولیه خواهند داشتند و مسیرهای بالغه های این مسیرهای اولیه  
و بعد از آن از این مسیرهای خود را که از این مسیرهای اولیه خواهند داشتند بسیار بسیار بسیار بسیار  
خود را و از این مسیرهای اولیه خود را در جایی که این مسیرهای خود را از این مسیرهای اولیه خواهند داشتند  
نهان از این مسیرهای خود را در زمان و مردم از این از این مسیرهای خود را بگیرند و در این مسیرهای خود را در زمان  
وارزی خواهند داشت که این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را  
لا سایر مسیرهای این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را  
که بدان عادت کردند این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را  
و طیلی از این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را  
که بروای آن بود و بین خدا را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را  
این که برابر این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را  
از این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را  
و بعده ای از این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را در این مسیرهای خود را

سیم

## س سچ

سچ و بودن تقدیم باقلم و اشیده کلام که از اکشنست برخورد سچ با لفظ و معنی سجن و مسیر هنر نزد فتح علوی  
 بالکسر حجتی میخواست و شیر حرب از مردم این کشته کشیده سنجه با لفظ و اشیده بودند از زر و در حرب از سچ  
 بالفظ و مولح بالفظ است رفتان و پیش از دنام مضریت سچ مطلع سچ با لفظ هنر دن و تقویت دن  
 در کاشت و پرور ختن با مرکش جفا از بودن او احمد و رفتان دن و هنر رفتان ای پیش از هنر و زدن  
 و زدن از کشته سچ با لفظ نشت کشیده و زنگی از زدن و نام ای پیش از با لفظ و الفظ و تندیا رسیده ای پیش ای پیش  
 از زدن ای هنر فنا ای سچ با لفظ میان راه و در راز و در کشیده نزد بعثت ای اند زده و مقدار و پیشین قدر  
 نیم و نیم از سچ با لفظ هزار و با لفظ و کسر از نام نشت که در زمان حضرت رسول صلی الله علیہ وسلم و کسر  
 عورت و راحر ای کل زای که درین حکمی بخوبت میگرد و در عرض حکم خلیفه غیر رفعت و صبح از متبعان  
 حکم و راست سچ با لفظ و زن بوجو ای پیش ای پیش و دن ای کشیدن ای پیش بالله برخورد تازه باده و جزو از دن پیش  
 فریادهون سچ با لفظ افکنیدن بروی با لفظ و کسر از جزو ای زدن جزو ای زدن و دفع ای دن سچ با لفظ هنر  
 جزو و جزو بدن و جزو اندن و جزو ای کشیدن و در ختن بزرگ و مینه و هر در حقیقت خدا رساند ای دلخواه  
 بالفظ طلاق در بیان از سچ با لفظ با مفاده و بالله ای هر چیز و کسر ای ای زدن ای زدن و بیان  
 خواه ای نیدن سکون سچ با لفظ و کسر ای کشیدن ای زدن و دم در بر قفق افتاده که از نافو ای و بیان ای زدن  
 نمودند و خاص خاص که ای زدن ای زنیده ای زنی ای زنیده ای زنی ای زنی ای زنی ای زنی ای زدن  
 بند بند ای زده و نام دلخواه ای قلعه خبر طرح با لفظ و اشیده ای ای سچ با لفظ نام مضریت و نام دو بیان  
 کوه و پیش ای پیش ای پیش و جزو ای کشیدن ای کشیدن ای دن ای دن ای دن ای دن ای دن ای دن  
 بالکسر ای دن ای با لفظ و اشیده ای دن ای دن

از مفهومی بجهت اینکه سر و درسته همچو قوم عرب است که میگیرد و نه از تبریزی اینکه را نهادند بلکه همان  
سازه ای است جو باید اینکه تبریز نهادند و خوش و حزان و ملایم هر کاری است و از این باقی مفهومی خود را خیر ساخته باشند  
خوب از این جو این سلسله ای است و آنند که این دو میگیرند و سو و داله نام این مفهومی است و فتح این مفهومی همچو شیوه  
نمایشید زیرا مسماح بالتفه جو اندیشه ای است و مدنون و جو اندیشه ای است که مسماح میگیرد از اینکه مانند این مفهومی  
در ایندو این میگیرد ای ایند اندیشه ای که مدنون میگیرد و مدنون میگیرد و این مسماح بالتفه همچو این مفهومی  
تردید میگیرد و باین مفهومی خواهد بود اینکه برای این مفهومی را که و باینی این مفهومی را که مسماح  
روان اندیشه ای و باین مفهومی را که طاهر و ناخوش از این و باید  
و مذکور و  
کارهای این و مذکور و  
آنچه اندیشه ای مسماح بالتفه باید اینست که در این اندیشه ای مسماح بالتفه باید باشد و این مسماح اندیشه ای  
و اندیشه ای اندیشه ای و اندیشه ای  
که در وکیل پسند مسماح بالتفه و اندیشه ای  
و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای  
و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای  
و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای و اندیشه ای



سرور رون و باری کوں سکا و بالفعه برکیں بخا کس اینجی کر کے میں را بدان پنداشند و بالفعه برکه  
و این در اصل فرسته است بالفعه شد راست بیک بچ و بالکس نام خلیفه قدم مردمان هلاک شد و بالقدر و بکثر که  
پند و ناحیر کم و کند رایت بخوب کرند این راس حوزه از واقعیت میتوان بتفصیل تکمیل کاه و در پی از این توکیه ای  
و بعد از جزوی سکون و باری که از دادن بخوبی این و بالکس نزد راسته فوی بکیه و اخذ از حرف رف و معنی حرف عافیه و زاده  
برکت و بخوبی در شروع این ای اسناد کویند که در بالفعه برکه ای و حوزه ای میباشد و معاویه و مکمل اینها بخوبی ای  
بالفعه تبیه و تذکر این خلق ای از دو حجر ای بخواهد و با ای ای و معاویه و مکمل ای از جزو و اکثر در دادن  
او بکیه و دادن ای شد و بالکس نهایی این خلق و معاویه و مکمل ای این ای ای ای ای ای ای ای  
بالکس نیز ای  
بخواه و بخوبی ای  
مع اذن ای  
سایر باقی و جیمه کرنده ای  
از مسلم کنون و از مسودن و ای  
سیل ای  
و نیم خونه است ای  
بر ای  
کردن ای  
کردن ای ای



کوچه خارج از محل نماید که در باقی مطلع نمایند و مخفی از هر چیزی جوان را نگذارد و حیث که مطابقت  
با جوان اخراج آنها و مطرد شدن از مکان اینها باید باشند و مفعلاً این مفعلاً مطلع نمایند و مخفی از هر چیزی  
مخصوصی مطلع نمایند و از نظام موافقت نشوند باشد تا باقی مطلع اخراج شوند و خبر کردند جوان جوان برایه نمایند و مخفی  
او را خست و مدام از جوان اخراج شوند و مکان اخراج جوان را با هم که می خواهند انتشار داشته باشند و  
در این کام و موده بدل اخراج و اضطرار عذر آب و پیچ و بفتح او را مسخر می کنند و اخراج شوند و مسخر شوند و مطابق با این  
سرمه اخراج و خسته و زبانه اخراج شوند این و می باشند و بفتح عین نام از همین و نام مخفی این سکونی اینه که از مفهوم  
ادیت کوچید و در کتاب طبقه ای دنیو نشوند تا این سکونی اخراج شوند و مخاطب این اخراج با این سکونی اخراج شوند  
و کتاب این خارجیه و با فتح عین نوشته شوند و روایت دنیو این و خاتمه و فتح و بفتحیه قصع از دنیو خسته و مخفیه دوست  
بعد از دنیو افتاده این سکونی اول و نامه اور اخراج با این سکونی این مخدون و صدیق دنیو و تقی دنیو و اینه کام  
که در این سکونی  
روی این جوان این سکونی و بفتحیه این دنیو و کوچیدت بدست سکر بالفم منزه و مسخر شوند و با فتح عین این این سکونی  
پندوب و بفتحیه این سکونی دنیو همچنان و نهیمه همچنان و نزراب در جهان کشند و پندوب و سرمه ملام و بربی شکر و بفتحیه این سکونی  
آنند و بفتحیه این سکونی  
بفتحیه این دنیو  
سامه از این سکونی  
دلالت کشند و این دلیل پیشکش نمایند  
از این سکونی دنیو این سکونی این سکونی

جزان

جزئیت و درست عدم سخا و بکسرین و نون و شدید همراه و در این که نسب خرابید و در دو نام فضایل را که تو خرق  
برای همان بنام افراد القیس زن دیگر فشریده از ده جزو خام و عوده از بایانی قصر برای ارادت خست و بیکار که در مطلع این  
برای دکتران از دویانند معمولی بود که جزو جماعت و خاندان خام که در دویان سخن را خست هم برآورد درین میان که  
که جزو بیفت و خاندان خام و میران معمول و محبش نیمی اور ایندک که در سیزده بانفعه و خم نون خند خفت نزد  
دو ال جرم با فتح و هم سدی که پشت و بالکسر و فتح نون خفتی که و چنوا او که تجزی و فتفه که درن و بخی دم که  
بالکسر پاره شده و هم برآورده ازین و فیضت و این فارسی است که حضرت رسول اعلیان حکم نهاد و مکاری قرآنی  
سوره و بابهم و فتح و اوزنیزیجی برآورده است اما این بالکسر و الهم و اس برخیز از آرمه جمیع اس و بابهم و بافتحه و نزد  
شیر و زنده و نام حذکار است احمد بن عقبه پیدا کرد و مهدیه را بدن سید بکسر سین اول و بافتح سین و دیگر شیوه است  
که از نام حذکار کویید که برآباقعه دو ال جرم بیویمه و رفاقت و اندان سپر منع از کل ناشست صبح  
آنکه زنده که از نیمه حذکار شده و فتح سیمیس بالکسر شد و نیز میان هدران و ایمه سدیس بافتح و فتش شد که  
و بالکسر شد و بدلیک فربت اب و ادون خوار برآباقعه شنید که ایال سند و ششم نزد و فتح شد و بدلان هست که شتر  
سدیس شنید که از تغیرت سار و برشش سار و ایال شتر که نزدی سدیس بافتحه نام پر و قبیله ایست بروید نیز  
ونام دری و بابهم طیس ای بزو و فیلی و نام مردی و فتحه نیز ایه و نام مردی طلای ای سدیس شنید که شتر  
فتحه شد و شدیت غلطیم خیل ای سدیس بافتحه و کسر سینیم و جزوی و ایلی و در فرزندان خود و فاتوان و هر دویک  
که ایل ای در دست ای ای ای ای ای و ایلی ای  
پر و شد و فتحه ای ای ای و بابهم و کسر سدیس و همیزی در ای سدیس رویان و بدلیک ای سدیس بافتحه شد که  
سدیس شنید و فتحه ای ای ای و بابهم و کسر سدیس و همیزی در ای سدیس رویان و بدلیک ای سدیس بافتحه شد که

از ده نند که باز که تردد این نند و دلیل فارسی است بوسن بالفاظ طبیعت و اصل از ای که در این شعر مذکور می‌گذرد  
از داد و چهارمین و خوشی است که در این شعر پنج این اندک نشیده است و در شعر این نیم است که در این شعر پنج اندک نشیده و  
سکون سه این اندک در این قبر و نیمی بخوبی است و با این کسر نشانه اول این است که بعد از این طبقه این بینا  
و شریعت حکایت غیر بود و باقی که در طبع ام افتادن و بقیه تینی اتفاق افتاد که در صورت این شیوه جزو این سه اندک  
باند نشید است بر هم کسر نشانه پیوست که در این راست بخوبی و باقی که در این شعر مذکور می‌گذرد  
مع اینکه این شعر باقی می‌گذرد نباشد و فرم اندک بود و مکانی با واقعه این اندک اندک که بعد از این شعر مذکور می‌گذرد  
و در این فرد و سلطان این حمل اندک و با این فرزند فرزند و طابقدار فرزند این می‌گذرد عالم اندک و این اندک  
از بینی از رایکل جوان قبائل از زوب و بقیه تینی از وسیله اندک می‌گذرد که این است سلطان و احمد با باقی  
و سر باور از این سلطان و ساقف میان خود و بیوار که از این راه بود و شریعت باور اندک و خوشی است  
میان این اسباب باقی نسبت بالفاظ ما در روی است بمناسبت از ماه از دو روز بین میان فریاده و حمله ایکل این  
و چشم باشیعن و صورت که بر هر دوچنین از این اندک و جمله اندک از این اندک و بین این اندک اندک از این اندک  
و فهم ریجی فی است سلطان بالفاظ و بقیه تینی و باقی که در این اندک و ناخشنود اندک این سلطان باقی نسبت از وسیله اندک  
لغه و جوان و رسان و زمراه و دفعه سلطان ایکل این و بقیه تینی با این وسیله اندک بالفاظ و این اندک  
و بقیه و باقی در رویی که بینی ایکل اندک سیعی در روی شراب و بیواری خوشان از زنوب و جراحت ایکل این  
بوی ای بینی ایکل اندک باقی ایکل اندک بقیه تینی و دن جلال و جامی ایکل اندک ایکل اندک ایکل اندک  
و خشن نفس سقوط ایکل اندک و ایکل اندک و ایکل اندک ایکل اندک ایکل اندک ایکل اندک ایکل اندک  
که بینی ایکل اندک ایکل اندک و شراری که در جنگی قیصر و تو و ریکل فرزیدن و بیوار ایکل اندک

درستن اسباب زدن و بدن و بزانت سخن مفهون دیگر خاص مکنن بودن و مخواهد خواهد بزرگی این اشتباه  
 بفتح و ضم نیز امده و کنند و از این برگزینی عین نزدیکی نماید و امن خود و بال رفع و بفتح تیز خواهد بود و این  
 از پسر و متعاع زبون و سازه و غلط در حس ب دلنشتن و مفهون و کار زشت و فتح و ایخ و در خواهد  
 سقمه با کل خطوط در حجت و ایشان و ناکس و خروج ایام و ناس از و فرماده ایشان قیچ سقطه و بالهم ای خواهد  
 با الفتح و اندیزه ای ف سقطه و ایشان و خنجری اند و این بزند و ایشان ای مفعولی بزرگی این اشتباه  
 نیز امده ای قید بزرنگی ای زبان ای ایقون و در ناقص عقل سقطه طب بوزن و منع سچه طب بوزن ای  
 کار زشت سله بالفتح و زبان ای زدن و در ای زدن و موصی ایشان سقطه ای زدن و زدن ای زدن  
 و فتح بزرگی ای زدن و روشن زیست و کنید سخط بالکسر شسته ای زدن و ای زدن و جزان و کاشت ای زدن و سکل ای زدن  
 و قلعه و در ای زدن ای طلوبند و زیستی ای کار زدن ای غل ای زی و زدن و دو ای زین و جا کار ای ستر ای زدن ای زدن  
 سکل ای جا ای کار ای الفتح و در ای زدن موی ای زده و بزند ای زی و ای زدن ای زدن  
 و فتح حمله و ای زدن و زدن ای زدن و خاص مکنن بودن و در ای زدن و ای زدن و ای زدن و ای زدن  
 ای حرف سکل ای زدن و ای زدن  
 ای حمله ای زدن و ای زدن  
 ای حمله ای زدن و ای زدن  
 ای حمله ای زدن و ای زدن  
 ای حمله ای زدن و ای زدن

اب محور دن نشزو هفتم روز مایل دور دن و بالفعت زن و هفتم شدن و هفت قوافقان رسن و هفت  
رنقان و داشتم دادن و همیش لفتن و زیدن و زدی مرد دن و افکندن و دریدن درند و جارید و بافعه  
وضم و فتح باوسکون ان صیران درند خرم اکه اکندر و قات عبد رهفت و زاید و بقیه و لایه  
کویند سعی بالکسر بح و دادی السبع و ذات السبع هر دو رسید بح هفتم و هفت شدن و سعی بالفعه  
و کسر پا هفت یک و بدر تقدیر است از تبائل عدال و بالفهم و فتح بام و دلیل بح بالفعه بانه که دن بگرد  
و قدری و او از کدن نشود و سخن پا فایند لفتن و سخن باقا فاید سجع سخن باقا فاید کویند و درست زده  
و سی ند و رکلم و جزان سعی بالفعه کو فتن چیزی بجزی سرع بالفعه خود حست درند بفتحه بالکسر  
راشت قتن و رسیده بالفعه بسته شد همان طبع بالفعه بمنکر دن کرد و باید و بر قو و  
وصیح و غصه و نسلیع بمعنی صیح و جزر از نیز امده سطع بلند طبع بالفعه داری درست زدن و لفتحی  
او از که زد و اینجاست زدن براید و درازی کرد دن سلطنه بالکسر و آن کدن نشتر بداری و سخن خدا  
و نشود از از بفتحه می بینی داری فتن و کشیدن و سخن از نش و با جسم مردمی او نیز که ایند  
ان و بال زدن مع و دیگر اول طب بخ زدن و زدن چیزی و نک دن چیزی اکو افعه سو خیلهای پیش  
سقع بالفهم نجید و ترجمه در کرد از دان و بانک کرد دن خرس در فتر و زدن و خود دن طعام ارجام  
خود سقع بالکسر و می بند و خود که بر می خود نشند که دلود نشود و جزر که می ناقر ابدان ایستاده داشته و این  
هود لفتحه بیض دیز امده سلح بالفعه رفت و بدر راه رفت و در اسکنندن سلح بالکسر کوه و سبل در دفعه  
نیز امده و بالفعه کو هست بلند و نشاد بکه و بفتحه بیض خیست و نکه قتن باید و توییس از صبر و ترمه ایب  
و بعین بر صلیز امده سلح بالفعه بند سخون و شنواری و کوشش مفرو و بیچ امده سلح و لصاح بیچ در کلام

جمع جمع و سمع الکلین اندیه بروجکت مطبوع کرد این با خود داشتند و مخفیان این خواهد ام در میان میان  
 و بالکل برچارک را نگفت و نه از نیک و نشیدن و عفیت نکته اند این سمع بالفعنه شنوند و با آنکه شنوند این یعنی پرکشیدن  
 پرکشید از همیزی بالفعنه شنوند و بشنید بعد اینکه از شنونده و جال اوس سمع شنونده که شنیده  
 و شنیده شنوند بالفهم و سمع بالفعنه خوب شنیدن سمع بتفخیص جال کوچ بالفعنه بیکار عادن و باره از ازبک سمع بالفهم  
 تام بست قوم نزد و پادشاه ازبک سمع فضیح سیمیره رقمن ایک بد طرف سمع بالفعنه همی کارو جنک و بنان اند  
 و درختی و کاه کله و بد جعیون مکنیزرا و سمع بالفعنه جاری شدن ایک بز زمین و آیک روی زمین منع العقای  
 سمع بالفهم عام و فرض اندون غلت سمع غام سمع بالفهم و ندان نسل کلی اهلندن کا و که سفندان غلت کا و  
 کو سپند کش دسون بالفعنه از این سکه و دشون مژاب و فرمودن از وروان اندون جیزی مرکش و بخار و بخار  
 چند پندر که درباری در میان زاده پندر سمع بالکسر ایک فرموده بز از در طور مذکور مذکور مذکور مذکور  
 چند و بیوار و بله و ساسکن و بتفخیص زنیدن و سر کشندن اند و دنار خود و در اندون نیف خوا و بتفخیص که خوا  
 و در دم سعف بالفعنه والکسر دره و در میان رخت نیکشدن ازبک و برد و بتفخیص بار کمی میان و لعلی کم  
 سعف بالکسر دره یا اندک سعف و در میان ازها فرموده بز از از اسماجی ف کویند سعف بالفعنه  
 کردن مواد زبردست و میان اشیدن به از پشت و سوختن جزی و بروان باد ابرار سعف بالفعنه بزی و نیزه و اندک که بیه  
 پشت او بر و رشته پندر سعف بالفهم بخاری سل سعف بالفعنه تک عیزیز شدن و بالفهم و الففع تک عیل  
 و کم طرف شدن و همچنان سعف و سعف مردیک و تک طرف و جام اندک رسیمان تک پاشته  
 سعف بتفخیص تاریکی و روشنی ای صبح و سعفیت و بر امدن ای و در کنند ای صبح در اتفاقیت بنا بر یکی سعف  
 بیکار ای ایزه سعف بالفعنه خود رون سعفه برک درخت ای سعف بالفهم که سعید که از بیکار جان

و دران دراید و بکر و دیقچیز غل کردن و خفت کردن و فروخته از کردن در حیث عال وجاه و جری عقل و خود  
کری و حصل بجز و ریخت اب از اطراف حوض و بخشن جزیں سفید مانند ابر شم سفید و بافقه و کسره ایان  
خفت کشته سه عوف باضم بالفم نزدیک سبل کوشت در پی از سعف بالفمع متعاع و بفقه شیخ خواز  
پاکردن و قریبین و لکه خشک کرد و کردن حض و جها زرع و سوس و بخاری اب جون از کمره بدهان نشاند  
نحو و مردی همه اور ابر زانه لطفی بالفمع و فایه از برگ خوار باقی و بخون مطوفه خوبیون وار و ورس  
زیان رضن منع سفید تکان این نشتر و کیا هست سلف بالفمع و از بکت که ای از کرده و بخیه خواند  
و بخون نکند سلف بالفمع زبرن در روی از هر جزء خارجی و خاک نرم تک و از دهی که روی سفید  
غباره ایله و دلوقت بالفمع اسحاقه حاد و احیان و ریش و دلوقت و پیشیدن خانه دهانه و اینه میر  
و بفقه تیر دراز و از اندن نشتر من هر چند ایکاف بالفمع و زن و دلیاف و دلکاف بالکسر موزه دوز  
سلف بالفمع عوار کردن ز میان بار و بکر و دانیدن ز میان برای زراعت و دیمان برگ و جری که  
دیاغت نگیرد و پیشیده بالکسر نزدی خواه زن و بفقه تیر دلکر نشتر و پیشیدن همچنین کان و پیران  
کذشتہ بیچ سلم که دران بهایش از رعنی میع و دهنده دلهم و منع للدم که برگ سلف و سلف بالفمع  
پیشیده و سفر رایا بیشیدن رو نده سلف ایکه از نکور جبله نشیزه سلف دران نکر ایک و دهانه دلهم  
و نشیده دلهم همچنین کان سلف بالفمع راس بسیار نشیده و بالکسر برگ و دلخت خیخ و آن دلخیز ایک  
جون ایکه کرس بند ایش از دن براید سلف بالکسر پیشیده نشتر و رکسی سینه نشتر بندد که ایک کذشتہ  
سرف بالفمع بمری کردن و صیر کردن و هدیه شدن و بالفم ز میان هرم سرف بفتح سیان و فاصه ایک  
بند و این همچو که استقبلی ایکه کراف بالفمع خیا و هدیه شدن و بخاری ایکه هر کی مردم و بالفم ایک

لطف

بیهوده باقیه از خوب کاران کشیده و جوان علیه دن در وقت برق و نیمی هر سه شنیدند میراک  
 پدر سرفی باقیه شنیدند و کشیده و می خواست و همچو این و باید این را بخواهد و با این سفه  
 خواک در بین خمای خل خسیده کشیدند و باید صاف باقیه و نشیده باشند  
 باعطف سان باعطف خوش بیش باقیه شنیدند و در آنستون از اینها دری و نیمی اینها میانه  
 در اسب و در این روز تبران از اتفاق و جوان این اتفاق را کشیده و می خواست و دن در ویدن و باعطف و نشیده  
 پس از شنیده و سقوط باعطف و اطمینان داشتند از اینها و خلب هر سه تو بیچ سرمه زدند و نامه اتفاق اماد  
 سخن باعطف جاگاهه و کار دن در اینها پنهان و می خواهند و دن باز نیمی را و باعطف و نیمی دن در اینها  
 در از شدن خل سخون و در سخون باعطف خل در از شدن نیمی خواهند و دن می خواهند و دن زده هم با هم از خان  
 از از زند و جهنم کشیده و سه ده و جهشیده ای ای ای و در فریانه حمله کردی که در این مکان است سه اوق باعطف  
 سه برده و ملکه خاله سخون خانه ای ای ای سه اوقات جمع سه اوق باعطف کی هست که بیان افع و مرض است  
 و دیگر کشیده باصلاح اسرار سخون نیمی خواهند و جو دن در این روز دن و بدین معنی سه برده در ای ای ای زند  
 شدند و زدی کشیده اسقی در باز کارون اسقی خواهند باقیه و مرد خونه دیده سلطان بالک کشیده  
 و باعطف نیمی ای ای ای و جو دن پرسن میگردند اینها را و جهشندند و نیمی خواهند و دن بزری و جهشند  
 در وقت اتفاق ای ای ای و کو سینه بیو است برای ای ای ای و کوشش هر دن در باید ای ای ای شدند و سخون ای ای ای  
 نیمی خواهند و نیمی خواهند  
 جهشند ای ای ای و دن زده ای ای ای و جهشند و نیمی خواهند و نیمی خواهند و نیمی خواهند و نیمی خواهند  
 داشندند و زدی کشیده خواهند و باید ای ای ای و باید ای ای ای و باید ای ای ای و باید ای ای ای

نمی خواهد موقوف که از اسما حافظ که بند سماحت باشند در وعی محض و در جریان لفظ و با لفظ و زن و زن و بیم میگیرند  
نمی خواهد موقوف و از اسامی تبرکه بیند سماحت همچو چو پاکه بر کارون کاوز راست بند و دره ایان پهلوانی کشند و  
این برابر را بخواه کویند سماحت باکسر بادلی که از خواص سماحت همچو باقهر کشیده موریست بند سماحت فتحنامه بیان کردند  
سوغی باقمع را اندان و درست بجهان و درست بدردن بسوی ای و موسی ای زسته و هر چنان بساق زدن و با لفظ باز را  
دست آورده باقمع ساق بند و موقوف طور بزرگی جهاد و نفتیتی بین شاهزاده همچو شاهزاده همچو شاهزاده همچو شاهزاده  
رعایتیم سوچه بسته بدوی ای و دکنندم و حبیب بیان کرد از این که از این است کویند و خوب بسوزن باقمع خالی میگیرد  
و درسته از سوایق باقمع و نشید و اور از ساق و نکوده خواه سایق از بسرا باند و خنگی که بند و پیش بند  
سیاق باکسر باند و بجهان اندان و ساق باقمع که از این است که از این است که از این است که ای زر کشم  
که در فتحه عجیب بکسر بجهان و ساق باقمع و نشید بکسر بجهان از خواه زر و سیم سک باقمع و نفتیتی بین شاهزاده همچو شاهزاده  
و باقمع و نکوده خواه سیم بکسر بجهان باقمع رجایت خواه و بسرا باقمع سخن شنیدن باقمع و نشید بیان خواه زر  
بعین قادر بکسر بجهان سک باقمع و نشید کاف حلفه ای و منیخ در زده نکش حلفه و جاه شنید و فهم نیز امده  
و سیخ در کاردن از زایان و از این بکسر بندن کوشش در نتیجه شنیدن و با لفظ سوراخ زر و سیم و عثیت و هر چنان بخوبی  
از خوشبوی و راه بسیار باقمعی خواهد کوشن خنگی که بند و خلاه بمنابذ و کاره که از خواهی و ملکیتی کوچه ای  
سلک شنید باکسر بجهان و حلقه ای این و با لفظ همچو ای سیان زیم و سخان و جهان و زر و تیرو باقمع و نشید و ای ای  
سلک سک بند و سیم زیم سک باکسر بجهان و باقمع که شنیدن جزئی بکسری و ملک و فتحه و نشید و بکسر بجهان باقمع و فتحه لام  
نام مرد است سلک سک باقمع راه رفتن و در آمد و بی ای و نشید باقمع سلک سک راه و سک باقمع بکسر بجهان و نشید  
جزی و بکسر بجهان باقمع خانه و بکسر بجهان جزی حلفه عی و فتحه همچو ای سک سک باقمع بکسر بجهان و نشید

بدان پندره و هزار هزار جزوی را سکم بقیهین مجموع فرمدم و در نسخه البت اگرچه رائمه کاف اعلان و دو بیکری را مکالمه  
 کو نمایند و از نیز این دو بیکری برای رسیده استانک بقیهین و باشند را کسر کشند که بمحض فریبین یعنی که نقش فرزی  
 از این فیضان و اوزان باران کوشیده باقیه عالیدن چجزی مرکوز از اون امور ای ایلکس باقیه رفت و تخفیف عرقی برید  
 اینکه در رفاقت خبر منشی متراضع کند بچرخ خواست سکم باقیه عالیدن بعد از خودکار و بقیه عالیدن برو  
 مایه و کوئنت خذلکه ایز سکم بالاکسر فرقی ستر روح لعنه سول باقیه دلکل این همراه خوارکه شاهد که کوال بالا فرقه و فخری همراه  
 خراسان سبلان بقیه عالیدن و خوارکه و ای و خوارجی ای  
 جهد و هر چه حق صاد باران امر اراده از خبرت و ایلکس سبلان فری محل بالاکسر و فخری با مکلوں حق و محمد زن فرن  
 و خوارکه و خوارجی فری محل بالا فرقه دلو بزرگ با ای و خوارکه ای  
 کاتب پیغیر علی للحیدم فرامهم و نشانه البت سحال با مکلوں حق و خوارکه ای و خوارکه ای و خوارکه ای و خوارکه ای  
 سمجھن بند خشنده بچشم مکلوهه مو بند کل و سمجھن که در قوان واقع است شکنده زه جند و بند کل بندانه درونه  
 بچشم خشنده بود و لامعا و کوهی که برسکه بکله ای و بند باران مکنیب بود سمجھن ای و ایں کلهه را اصل و عی و سوچه در کلهه ای  
 که کمال یافته محل بالا فرقه کرسن تا نیز و بودن درم و نقد از دن وزدن چن که بجهت بجز و دوست حدن پادر و می  
 از خوارخت ای و جاده سپید از بینه دیم نقد سپید و الجفتین نیز ایمه سحوال باقیه و افقیه و مصیبه بجهت  
 در ای جزوی بند خوارکه ای و دیکه سخن و سخن بالا فرقه و افقیه بزرگ و بزرگ ای نیز ای و دیج خود و نیز کجا ای نیز کرت  
 سدل بالا فرقه خروجیت جاده پرد و محری و بالاکسر رشته ای از در و هجره ای و سیمه خروجیت بند کل دلیل بالا فرقه و مکسر  
 بزده و بقیه عالیدن ایل بزده جهد و بزده که بسیه همچو کشند سر ایل بالاکسر بیه ای و هر چه بند و شود  
 سر ایل شکوار و زر برج و سهل بالا فرقه طاسی و دسته حار و در و در از محل بالا فرقه سر فر و سر خنده ای سفل بالا فرقه

وکسر خون نیزه مودید خود بخواهد اضافه برابر و صیغه الجذن سه جمله باقی است و فاعل و مفعول به کسر ایجاد شده است  
سفل بالکسر خون و مفعول بالکسر و فاعل بافعع فردی و پسته نفیض بعد سفل فرو دو بسته نفیض عالی سفل  
بافعع و تندید لدم کشیدن چرمی و بر او درون بزرگ و کشیدن کار و شکنیر و جوان و لکسر و انهم فرجه ای کشیدن هم  
کشیدن چین سفل بالکسر سلیمانی خسیر از نیام چیزی که در ده وزن زدن و شتر بچه فرزاده و داد و فرازه بر حضرت مسلم اللهم  
نمایم مادر عصید این دلیل منافق خواهد قبیله از هزاران رکبیله را بدان میگذراند سفل و سفل بافعع هر دو کسر ای  
آب نیزه و خوشکار و سرد و صاف و سلیمانی چیز نرم خوشکار و شتر ای جنبه است و براحت سفل نیزه بخواهد  
پدرسته و ای پدری چیز نرم و دلیلی بر جای خوبیه و خشندیده و خشندیده و ذات السالم کار ای نیزه از هجر حمز  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکر ای ابری بخود عاص و در ای بخند فراند و مکحول آن غصب هر دو کسر ای نیزه  
نیزه و مفعول بالکسر نیزه شدن جام سفل بافعع جنبه است بخواهد درون ای دلیل عالی درون ای دلیل خوش  
در کل و لعلی که در عالم خوش و ظرف نمایه بخندیده سمه سالم سما کشیده و مصلده کار و مصلحه کسر عالی سفل  
بافعع کلی که در ای بخند و بخند و بخند و بخند نام پدر قبیله ایت سلیمان الطیب خواند و سلیمان روحی نادوین پنهان  
و بافعع نام دو کشیده است در دو سالم خوشکاری سلیمان و الکساندرا بیانیت محابیت ای ای بالکسر  
بچی و ای هنر ای نیزه ای نیزه کوکل بافعع نیزه سلف سالم بافعع نیزه نیزه و همچو خرم و کل و دلیل خوش  
سلیمان بالکسر نیزه ایت سلیمان و خداوند باندیش و نام شخیست سلیمان بافعع ایت بیانیت که درون بخند و دلیل  
شدن ایت و درون و جوان سلیمان بخندیده و خسیر ای نیزه و درون نیزه شدن ای بالکسر و خسیر بخندیده و دلیل  
خوار و دار و بایه است که خدار سفید و دار و جوان ای نیزه شنیدن شنیدن ای نیزه ای نیزه و دلیل خسیر و دلیل  
حی الیم سالم سبزیخ عالی سالم و مرک و زر و فقره و رکسی ای زر و دلیل سالم صد واحد و خسیر ای نیزه

لیکن



سخن از خود ریسمان میگذرد از این میان سخن خارج از مردم و سخن محاجه حزب هر کس میگیرد با اتفاق با خود مردم گذشته و با این  
زیرا خود را اخراج میکند که همچنان که برای دوستی نیز بخواهد و نام زبان است و مخفی برای دوستی نیز بدانه زبان مردمی است و با این نام و لامبرت مردم چشم  
من میگیرم و احمد سعید بالغه تجلی از دربار نیز با اتفاق تو بان و نام اللطف میباشد زبان زمین و دو خود همیز زمین نیز با اتفاق  
والامبرتی و مبنده که کلکو و او برای اینه مبنده که نزدیک کوکو نیز خودشان را سوم بالغه کران خود مخفی و قوت  
خود را در خود خود و خودیان سهم بالغه تبریز و تبریز کرد و اتفاق خدا کشند و نیزی که برای این قدر خودشان را که پر از اینها میگیرد  
و نصیب و سهان بالغه بمعنی فراموشید است و کار از خود مقدار از شخصیت زیر و میتواند میگیرد و منکر این خود را که  
شکل کشید که نزد سهان بالغه برای میگیرد و غیره و بالامبرت و داست بجز و بالغه آرزوی سعید و خود را درست نمایشان خواهد  
ماند و این میگذرد که در راه میباشد هوا اطلاع هر چند که سعید خود از خود به اینه و خودش کوکو میباشد بالغه شکن و بالغه عشقی خود  
مسنون نیز سخن بالغه پاکی کردن و پیش از خواندن خدا برای سخن بالامبرت نهادن و باز در نشست و بالغه باز از شخصیت خود را  
سخن یا بالغه و نزدیکی صیم رخان بالامبرت بالغه زمان از داده اند و باید بالغه کوکو و جمیل و خود را در خود  
تمامی خجا و کفر روبو و داست و روحی و دوستی و روحی و دستی و دلیلی  
نام در دست است که برای همه میگذرد از سخن میگذرد و سخن و نیازی در این سخن میگفت فراموشی میگیرد و بالغه حس و میگذرد  
خری همچنانه و از سخنیان این و این کوئند و این قبیله است و بالغه کوکو برای خوده میگیرد و خودش مادره ای از اینها کشته شد  
سخن بالغه کم توجهی ای ای که سخن از خوده ای ای که کاره ای ای که سخن ای ای و سخن نیزی که همچنانی میگیرد  
خادم کعبه و میتواند سرخیان و سرخیان بالامبرت کیان سرخان نیزی که خدا فیض خود را در خود داشته است که از اوی خود  
آن در هم از ای  
و نیزه و نیزه

سروان بالفتح و همایت بر سیستم مکون بالفتح و نکرهن عین محمد جو باد پدر رفعت و بالفتح خواهش کار از زندگان  
 بپرورد و در نیمه رشن بپرورد که ای باپ خود نه جوان و دارو و کاهی رسیحان و پنهان دران اشند مکون بالفتح پرست  
 بازگردان از درخت و جزان و خوار و فتن باز زین و بالفتح تین بیهجه پست راش با هر جو بدان جزئی بر اشند  
 و پرست درخت مایی زندگان ای بفتحه خشیر و مادر نشند و بفتحه پست شنیده همچنان سخا بن ہر دفعه سفینه سفال  
 بالفتح و نشید ف خدا و نشیعه و صفت سخون بالفتح ناد خاکوب سخافن با دهی خاک روی چشم ایه  
 بالفتح پرست شرق سکون بالفتح رسیدن و بالفتح رسیدن است از عین سکان بالفتح و نشید کاف و نباد نشیعه  
 و باشندگان بجای رسیدن بالفتح و نشید کاف کار و کارهایی که لذین سکین بالفتح و فتحه کاف رسیدن ایه خر  
 چالهای حیث و بالکه رشید کاف کهور کار و سکون بالفتح اهل خاذ و بفتحه پست رشن و هر چه بی ایه بپرورد جوان  
 و فرزند و جوان و نهم مرد است و حشر و برگت سبلان بالفتح او وحی و قدره و بفهم دام نیز ایه سبلان بالفتح  
 نیز اشدن و دارو و نیکه چمکیں جهند تافع پایه با ایه که با و نیز نشید باش و نشید با حکم کو و رده که در آب  
 از درآب ارده بخوبی خوش و نهاده ایش زلزل شردو و وادی بنی سیدم و چشم ایه رسیدن سخون بالفتح رخون  
 و روغن ردن در طام و بالکه و فتحه سیم فریشندان سخین و سمن فربه سخان بالکه فربهان و بالفتحه  
 و نشید بیم رو غم نزد شنیدن دیهیس ایه ایان سمان دیهیس و محمد ایب بالصفهان و نهم مرد است که  
 مدرست ایه ایه بدان مخصوص اند ایش بالکه نشید بدان و نهان و سل و مقدر ایه و کاه و محظی و نهاده  
 و فتحه پست و نهاده است برین رجد و پدر از نعم و ایه ایه و نهاده ایه و بیهاده ایه و زیره ایه  
 و سوک ایه و سخن ایه و نهاده ایه و بیهاده ایه و زیره ایه و نهاده ایه و نهاده ایه و نهاده ایه  
 ایه و نیکه چلکنیدن و بچه ایه ایه و صورت چیز ایه ایه و متفه ایه ایه و ایه ایه و خوار ایه ایه

وبلند کاردن و تبرکاردن و چیده کاردن بین دهان و کنده و بد برای اشدن سوزن بافعه خارجی که در دندان ماند اشدن  
بالکسر که نزیه و کسر عص و نیزی هر جزی سخن بفتحی شدن تبرکار و داشتن علائق و بفتحی کس و پرسی وضم ان  
و بافتحی دهن تبرکار و بافتحی فتحی دهن بفتحی است بین تبرکار و داشتن اشدن بافعه انجی از اشدن ای ای در دستکار  
بفتحی و باکسر ای ای بفتحی کسر که در عرض دان و در عرض سخن سخن کار از اراد کویند و بود که از ای ای که نیزی  
در حقیقت احمد سینیه و مواری سینیه و مواری سینیه که بین ام سخان بافعه ندشت پر کار ای ای و مداری که در دستکار  
که از اس حیین نیز کرد سخون بافعه شدست بجا و راد اند و زدست بهند سیر و آن مکسری و فتح را فتح است  
و فرهی است بجه و فضیلی که  
غم و کنعنی هر جی سخون بفتحی و تشدید و اور کمیدن و دایم شدن و نالکشیدن ناد سخون بافعه کل کشیدن پیش  
بافتحی برای انتر جای و اکاردن تا ایش افر و خسته شد و کسد و بافتحی دست در از کاردن بجهی و کام فران اند ای ای کس تو  
سر و بافتحی و خسته سرو و سرو  
کاردن را ای ای تا ای  
و سکوه یکبار حکم بردن سخون بالکسر اعی از نیز سخون بافتحی و بفتحی و تشدید و خوف و خوف و خوف و خوف  
و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف و خوف  
بوی جزی رفاقت و ای ای که نیزی و بفتحی و تشدید و اور کمیدن ای ای سخون بافتحی که ای ای کاردن و می خل کشیدن و مول  
سخاده و سخن بفتحی سخن و داده سخن  
سخ ای و سخی بافتحی و سخ ای  
سخ ای و سخی و سخ ای و سخ ای

در دو مورد از زیر مجموعه های کار و نیاز و حساب تفاوت های کوییده برای بود و از اینجا با اینکه از اینجا بر اینی ارسال می شود بجز این دو موضع  
 از پیش از موضع های ارسال می است اسبابی همچوین و میخته اندام درست و مکانی هفت هر فی سایه ای از میده و فقط پسر جزوی  
 بالفعی و اندام می شود بجهت این مربوطی و این مکانی با نسبت استخراج از نزد و کجی بالفعی بجز کل از این دو نشیدن  
 علی چنان و مساده کسانی هم که این ماده مخصوص سدی بالفعی و از نزد باید این مفهوم را در این دو نشیدن که این کو و مذکور  
 نیز خواسته است با اینکه این مفهوم را در این دو موضع را با این مفهوم نزد و این مفهوم را در این دو موضعی سقط نامزد نماید  
 ساری در و نیز بعیض اجزای جزوی ارسالی بجزی این مفهوم را با این  
 از دو مکانی که از این دو موضع را می خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی  
 نشان و نیز که این دو موضع را با این دو موضعی و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی  
 ای و داشتم و عجب از دو موضعی که از این دو موضعی و نزد را می خواسته ای و دو موضعی که از این دو موضعی و نزد را  
 می خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و نزد را  
 و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و نزد را  
 با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام  
 و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این  
 و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این  
 عده حداسته و در این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام و نزد را با این دو موضعی و خواسته اندام

در جایی بر پستیدی و با فرش و باد پر استش را صنم مخالف نمودی زنجهده حوت بکل صلح این عذر شد <sup>بر این</sup>  
مبدز ظهر را سلام آیی ای ای کنگفتند مین می از است در پر استش را صنم شروع با الفتح توکی از شفی بووزیان پر خشت  
دو اسنهن و میکنند و دیگر  
شاعر لغای و بکسر دو دو تدریست و با الفتح و پیغمبره کن دو طرف هر چیز شفی و پیغمبره شفی و فتح خارج و فتح کیان  
کند مردم سپاه شفی خان در پی شفی با کسر پیخت شدن و بدبخت شد ای همه و میگیر عزیز و نیز امیر منشی فیلکزون  
پرورد اخراج و شفی خارج و خال الدین ای ان شانهات صوالا بتو خلکی با فتح خداون شنده  
با الفتح و شدید دلم و شست خانک شده شوری با الفهم شورت شورما با الففتح زدن به شغل و زنست رو وزن خبر و  
وابد نیک رو موفران فیض و میخ دکوه جانی ای شمشاد و با الففتح زدن یعنی شفی شفی و با الففتح ای پر و کسر  
که سپید بیش از سبیل خاص بشد و ای ای سپه خدک کویند شفی با الففتح چیز و ای ای و مع با اسم مع شفی با الففتح  
وفتح یا چیز نصیف شفی تو شفی با الففتح شفی  
باران و طرف هر چیز بسب با الففتح و میخ  
هر چیز با کنکن طا و خود دلت ای سب از روی فیلا و چیز بکدیان اخراج و خضر ای خضر و ای خضر و ای خضر و ای خضر  
و ای خضر و ای خضر با الففتح و ای خضر  
چنان شدن و وزن و زن  
با الفهم برآزو و خضر ای خس و خادر و با الففتح ای خس و خادر  
بردار و شجوب بالکسر شفی شفی و چیزی  
اند و پکن کن کن و پکن کن

لشتن

برشیش سبیل و حجت و شد و سترن عیار و تک خذم منکر زیر اداره حکمت خود را نزد این افراد بدان چنانچه  
و خدم پدر قبیله ایت و منکر آن خذم کش جوز و خیمه و کاش در هوس زند و بفتحی هر اند و در عیار که بسبور مخابه قابل رسید و تقدیم  
این چیز کرد اعیان دبور ایران او را شجوب با اعلم پدر اسکان و سخن اندی خواهی شجع شجوب خوب با اعلم اند و از اندون و در پدر اسکان  
شدن از زده غرض و کار منکر و خود زین دان گذشت شجوب بالفتحی خون و بدلک شیدن بمقابل نیز و زده امدن و با اعلم  
بیکشیدن استان فرودا بر از پسر وقت خود شیدن و بفتحی قدر ایت شجوب بالکشیدن و قیم که در منکر و خود زده  
بالفتحی و دلال خیور اندون و بفتحی هر چندی بر اکنده درخت که از این بپرسد منکر برو و احمد و متعال خدا از خیش و خیز ایان  
و بحرب و شاهزاده بیرون در بودت بعد کار درون شد و دنب و در شنیده و ز جهی از دنیز بدلکه رای ب حکمرانی بالفتحی  
چنان در بس و بدلکه خواهان ایمن و خود دن ایس و بفتحی لفته اند که فتحی مهد راست و بالفتحی الکسر است  
صلوات بمنی ایت بدلکه و خود زده و بفتحی هر چندی خود کار و کار درخت ایان ایس خود نیز و خیز نیاز  
رتازه بسیار خود دن ایس شمارب بیوت و ایب خود زده بعنای ایس ایس مبدی و خود زده فی ایز ما پیغام نزد ایان  
با فهم و دلایل صحیح بر ایک شیدن ایس ایب درخت و خشک دلیل بولتیت بالکش سخنی و تحظی شجوب بالفتحی محبت  
بیزنت ایب سخت شجوب بالفتحی شکاف و در زده فرامیم ایور دن در زده شکاف و جدا ایان از زم و دام  
و دصلوح ایان و ایف و ایون و ایلخانیت و برا اکنده شدن و نام کو و هم بسیم و شیعی و ایشمند شهور ایان  
کروه است و بقیمه ایز لفته اند زده ایل ایسته و بعید ایان تقطیم بعید ایان عمارت بالکسر بعید ایان بطن  
بعد ایان خذم و بالکسر و ره کوه و ره کوه ای کار در کوه پیش و خیسی رو ایان ایشدن ایس درز میان و زندگان  
شکاف بمحی و بفتحی هم در بودون ش خیای جدار پارز پهلو و در بودون و دنوش ایکلکه و دفهم شین  
شیخ عین کردن ایب دهان ایسر سر سر و هر چهار ایان بدلکه باشند و کار و همایی خی شجوب است و شجوب ایم در دهان

نیت قرآن و آن مهیّر است و اینکه نیت نسب بالفتوح و فتحتین برآمده است و فتنه وقت در فتوح هی و فتحتین  
از دست نسب بالفتوح و اکثر زمین سخت و جای فرد امدن میدان و کوه و بالکس تفاوت کوچه و بودجهان و زمین و دار  
برگان امدن آنین که نیت نسب فتحتین بر و خوشاب دندان نوب بالفتوح و فتحت و خوار باز شماره نسب  
بالفتوح سبید برای چون خارج این نوک پیکه بالدی او و برف پیش و بالفتوح و فتحتین سبید برای خارج این  
که اکثر از نیت نسب از اخواه نسب بالفتوح هی که در حداد و اشر ای ای پیش و بالکس شعور از انتہای بندگی و در کلیه  
در کل نسب بالفتوح موکب شید و میدمی و باکسر امدن ناز باند کو سهست و از زیبایی خسرویقت ای خود من ای  
شیوه بالفتوح مقدار ایکی را نظم میدعا ایکی میداری ایکی این با نیت فرم شنکه و فتحت و خاصیت شنیده بالفتوح  
پیشیده مفته شده نسبت بکشیدن و قشیده ای ایه صور و غیره که از این بدو پیش و نسبت بالفتوح  
چای خیز  
برآنده کشیدن نشست برآنده و دندان ایکن ده نسبتی بی سبی عده بالفتوح در ایکن و در خانه خود کار را در  
شجاع بالفتوح و اکثر و فتحتین خیزان شجاع بالفتوح و فتحت و بیچم جراحت کشیده که شجاع بدراهم کرت و فتحتی هم  
در کل و بیکی ای درخت در بهشت و شجاع در هم قواتی و خوش و خوش کیانی است پیشیده و فتحتی خدجنی ای هم  
شجاع هم اسری بی رحم عاجز است ای هم و فرامی کست بخدا شجاع بالکس و فتحت و دندان طائف زر بیکن ده  
بین پیشیده برای جها و دوکه و داده که شب نزد زنی برای جها رسیده اند و در هی که برای ضبط ای ایه و سیاست در  
در شهد بازی و نسب ای ای شجاع بالفتوح ایکی پیش و بیچم خیزان نزد کارش و شجاع الدین ای ای خارج  
شجاع بالفتوح فرد ایکن نسبت بالفتوح لد غری و برای کشیدن شده بالکس و فتحت و بالفتوح بکیه و محمد درون نسخه  
بالفتوح مقدار ایکی رخورد و ایکن  
و درخت خیز کار ای ایکن و بدو بالفتوح و فتحت را مردیست رافت مدنده و فتحتین پیکیه ایکن ایکن ایکن ایکن

ایکن

سپریس و از دروشنگی و اندۀ حرارت و بانشیده بازیم می‌کنی و لوران درخت نیازد و مرفحه و طرز و طبقه  
 شترکه بالفه ایندازند و بتفقیه ام حساد منشتره بفتحه هردو شیر شکه حقی و باره کرد جرب و جزان و کرانه زیره  
 شره بدانه اینشیده را محصل و نفت طاجوزه و بمنشدن نشراوه بالفتحه بمنشدن و باره اینش که بجای و بجهیز شره اینش و بعلم  
 اینکه اینش رو تکه از بده فریم عال شتر ع بالکسر راه و بفتحه نفت اند راه خلا و مرسقیه اینش راه حق مقابی بآن  
 و دام این شکه از رو و سازه کمان و بفتحه نیز اندۀ شتر قدر راه خلا هر دلست بخواه و دیگر حق می‌کند که اینش  
 و بخواه شرقه بالفتحه جای انشتن در اندب و جه اینش راه و اندب به وفقی که اندش اند و در منطقه باره اینش  
 و بفتحه بترنی که بدان اینش کنند بر کونه اینش فتحه اینش قیده بالفتحه و اینشیده باز منطقه شرقه و مخول هم تعلیم سچه  
 بدارند و زیره اندۀ اینش قیده و لام عزیز به فتحه نیز منطقه اند و مزب و میخی همینه در اند بست و بنهنیه در سله  
 و اینچیز درخت نازه زرمهه رس اینش تر و باره اینشیده و موضع فتحه اند بعنی در علاش اند که اینش راه هم از  
 علک در میان و این شده اما اعنی اینچه است اینش راه بالفتحه بخاطر و بخواهد شتر ع بالکسر جمی اندک زردم  
 از میره و جزان اینش راه بالفتحه باره کوشت بدانه بزیده شتر ع سیده که از بک خواه باشند و دان خزه و جزان بردارند  
 و بدار بدان بر زیر جرب بند و خانه بکوئه که از داش زند و کمان را جرب سرعی راست اند و این جو بیر که جون  
 شکه اند و باره اند و جرب ختم و دنکه اینش فتحه شیخ و داد و دال بچه همینه شرطیه فتحه اینش بخواه  
 و بخیان اینش طاره رس از برس خواه بالفتحه اینش راه بالفتحه جه و بیهوده که از لال اینش فتحه بالفتحه و اینشیده باره اند و  
 و زانه کوهه و جزان اینشیده بالفتحه خوش باره اینش راه کیک و داد و بنداد که ره و شخنیه و جزان و قریانج و دشت  
 و اینچه بر اینشیده باره اینشیده بخیه و بزیده که سه و میز و کاره هی و طایفه از هر جزی و جلد اینی اینشیده باره اینشیده خلا  
 کردن هر چیزی بجزی و اندک میاندن ما و بجهی بخواه اند بجهی که منشور است و کلام هم عرب پنجه اند و خواه اینشیده

شفعه بالفهم یکی خانه زرین شفه بافتحه تب و حفیظ الشفه که اول مذکوت الشفه سخن شفاهه بمعنای شفه بالفتحه و مکون  
بسیفه همراه داشت که در باب برید و از این قدر دفعه علیم بدانند شفهه با فهم بلایه نیمه ام از هدیه بروی روید و بافتحه کاره  
و شکوهه لفظه کارن قویی را شخیز و خود شفهه بافتحه هم باقی نشوده با فهم سرچن با بهای اینجیزه شفاهه و شفوهه بافتحه  
بدعیت شفهه بالفم و تزدیفه جامیزه شفاهه خدوف جبهه و خوده در دور و دوری و ناجهته و مخفت و میتوانه میتوانه  
نمایه و میباشد برای از بیو و مصه و حاده و غیران شفیقه که بیرون شفهه برقی که در این میتوانند شفهه و میتوانند  
برایک شفوهه و در دینم سرور نامه جدهه خان میتوانند و کی بسان و دو کوکه از زنگی که در وی پنهان شفهه بافتحه  
شفهه و در وین میباشد از این شفهه که بخواست و شفاهه ای همچوں و سخن خوب را میتوانند و میباشد ای همچوں شفهه و میتوانند  
میتوانند خطره خطره خوب بعلی بن طالب ز پر اکه جهن حضرت امیر باره از ایان و میتوانند و میباشد  
و اول اکه و حضرت بحیره بان شفهه و دیگر بسراش خطره میفت ایشان میباشد خطره بافتحه  
میتوانند حضرت از مردم و همیه ایت تملک شفهه بدت شفهه بدت ایشان میتوانند بود که اواز اکه بازی بی خود  
فرار کرفت بین از سر حال شفهه جند بر زبان آمد و در ایان اختیاری نمود شفهه با فهم سرچن و سفیده جشم  
شکله حیی و خود و نیمه کاهه و در وشن در واه و ناجهته و سپیده بنادو شفهه بافتحه بخودشان شفهه با فهم  
و شکوهه شکیمه و همه ایکم و کل شد و یکم طبیعت و سرعت ایشان شفهه بافتحه و شدن بکار و بجهه که بکلیه میتوانند  
ش دی کشند و بکار و بجهه کی شفهه بافتحه و اندیزید بکبار بوجای کار و دن و بجهه اندک ش دن ن سیده و در بدن و زین  
و مکنند خاره ایها و بجهه ایها و بفتحه و شد و یکم میتوانند بکار و دن شفهه بافتحه و مکون همراه و دیده همچوی شفهه  
برای خونزی از مکننده شفهه بافتحه زنست شدن و زنسته شفهه بافتحه زنسته شفهه و شفهه شفهه کمکه همچوی  
عادت و طبعه شهاده بافتحه بزرگ شدن و در ایان حکم و چیزه ایوان ایشان دهان ایشان شفهه بافتحه مو

شهادت خود را داشت و کوچکی را داشت و مشهور بودن نشده باقلمانش را در دل و شخن برگشیدن از زندگی شویش باقلمان  
 درم کرد و پرپلر و اندیج بیدار شد و از ازدواج طبقه نیز کشیده شد که بالفعه خار و خوت و سلیمان و تیران این کشیده هست  
 کارزار و جواحت و شخن و درون اکبر بدن طلب شد و فرکته المقرب شیش کشیده داشت و نزد کله یک چربیت از جوزه  
 روی چهار یا هشت از کشیده شد که بالفعه داشت و کشیده بشد و داشت و که اکبر دم برج عقرب و آن شد و آن هم  
 قدرست و نامه ز داشت و این شیوه بالا کسر صیغت و بلطفه میزرا ماه است سیمه امیر شر و اکبر کشیده همچنان  
 از زیبی و سلکی با هست و سلکی یا با خود عرض شیوه بالفعه میزرا مفید موس و پیر شنیده بالا کشیده نیز  
 یعنی از کشیده اصل چیزی کشیده بالا کسر اندیع الف در کوهه سلیمانه و سر خود و خالشند هاست و معرفت این  
 ایم برایم که درست خود علی این ایم ایم و خرزند این اورا و شیوه داشت و متعجب است این کشیده  
 واحد و شرک است و بافت مس این و شیوه بالا کسر ترمه البت و بالفعه چنان در زدن و در آویختن با چهار  
 و بالفعه و کسریا چنان رشیده و بتفتیش عنکبوت و عصیت که با این ایم در دار و دنام هم درست شد بالفعه  
 و شنیده این کشیده خواسته شده مرد که بد این دویاخت رشیده و مکسر ایمکنی و شکسته سر که که این کشیده  
 شرک بالفعه دشیده کشیده و بتفتیش طبری داشت و شکاف هست این شرک است بر زم غضنه طبری داشت  
 و با شیر در زنده و مرد این دار شدست بتفتیش از و میزده و کار دلار و میزدان در پر اندک کی ای و حرب کوید  
 و در این شکل میخچون که ای جمع کشیده که درست این و پر اندکه تراس جهم شیوه بالفعه و مکسر این همراه بر این کشیده  
 کار در ایست ای ای ای کشیده که ای  
 شیوه بالفعه و ای  
 شراب پاک شیوه مرد شکسته و پیش از شکسته سعی باقلمانش را در دل زد و مزدی و مزدی کشیده

شکستگیها سرچ شوچ بالفون میدیکور را سکسته تون و جانم و نت دیر جیم خواره و خود از بخوبه است زانه را بنای عجیع  
کویند شریع بالفون جای راه ای اندی ای ای از سه کستان زیر میان نرم و داد بسته بین فنام ابیست ده مانند و کوئنده  
وابن از زدن و فرام اور دون و در نوع لفتن و بربلکد بر جیبدن و خواه کوئن خشنها را و استوار کوئن خوب و لفتن  
پنهان ن خواهی و ای و کراف کوئن و بند خوب و بکس خا پارخ بر و بکس بر اکثر زدن شغلی خانه باکه بزیر مرف  
وابسیں بهم بزیر امه شفاری بالفون طبق کو در پیا در کل از زدن هم و شیره شریع بالفون ایخون و تاب نهون و دو  
نمکند زدن جامه را شخچ بالفون چیز که بعد ز خوار زدن اکثر روز دهان زیند زدن و بعین چیز بزیر امه شریع  
در کشیدن و در هم شدن پوت مع طلا ک شریع بالفون کا سبد و مواد شخصی که ز در و بخطه اید و بگدن با نیز ای شریع  
بلد که کوش اند بده و شهور و بیت حرص و بکل شخچ خیل و خوب شخچ بیعه هر دو شیوه میان خون و ملما  
هر جزی و بد بیعه شخچ خیل و بخان خلیب پس و سنجی و غیره و بد بیعه شخچ خیل و بخیر شخچ زنکه کویه کرد  
و در قوت شریع بالفون فریبندن شریع بالفون بیان از دن و بخانه را کوئن و بربدن کوئن دن و داشتن و  
کوئن خبر اول بکاره که فتن شریع پاره کوئن و بخانه نزد خواره و بانم و فتح رانم فتحیه هم و قوت شخچ کیان  
ز اعات از هر دن شغل بالفون بخیل ای کوئن و بآ صطلاح صوره جزء و می افس شرع لفتن شغل بالفون  
زند بخطه ایچیه و بآ صطلاح صوره که بخانه بخیل هر شرع بخیل کویند و این هر دو صیه در کتف مبتدا و قفت  
و خا هرست که در سه هنرست بزبانها مذکور در اقدم شهور رهت شریع بقان نزت هارف بیعه شرع بالکه  
که از ایند سه در منه زکی کویند و براحت بخیل و زد بخیل در کار رامع خیل شریع بالفون اول ز دو شنیدن پسر  
شخچ بالفون شکن جزء و میل کوئن و بس اندن و در از شدن و سپید بینه و بفچنی بچ که ناخام زنکه می قند  
شریع بالفون بخیل در پیش و طرف بر اینه از جزءی بر اول جوان و اول کار و شخچ هر داشت و بخیل از هنر ز دو شنید

و بروز متکرده پیشنهاد و ایجاده پیشنهاد پیشنهاد و هزار و همانند و جوانان چیز نیز در جوانان شنیدن و برآمدن دیدار  
 سمع باقیق اصول و نسل مرد و نطفه او و اندام زن شایع باقیق بعد اینجا براهم علیه السلام شنید باقیق مبنی شنیدن  
 قاتل کردن و نامیده را است شایع مرد متکر و چیز مبنی شخان نام چند شایع خواست شایع باقیق پیشنهاد شنیدن پیشنهاد  
 و نامیده پیشنهاد است شایع مرد متکر و چیز مبنی شایع بیان و در شکران بدان شایع کرد و آنکه در خوبی و بدی  
 پیشنهاد پیشنهاد را بکسر که میگذرد ایجاده بگشود و طرف عالی ایشان شایع پیشنهاد و حواج و اندام سین پیشنهاد در فضای پیشنهاد  
 باز پیشنهاد سال که شنید پیشنهاد ایجاده با اخیر عرض شایع و شایع و شایع باقیق و شنیدن  
 در دیدن و میگذرد بر این اتفاق ب درست را کردن و نمایند و دادن شنیده بگفت و در پیشنهاد و خیلی پیشنهاد و خیلی  
 مرد است و باقیق و فتح و دال نام است عورت شنیده بدان چیز را که برست را و حکم معنید و باقیق و دیدن نام دارد  
 کافر شنیده که بعد از شنیده برادر خود را در باغ و باغت کشید و خواهی خواهی زاده و بود و شرود باقیق پیشنهاد  
 رهیان و قویانه شنید و باقیق قافیه شنیده و میگشت در جهاده شنید و باقیق و باقیق و میگشت در جهاده شنید  
 باقیق شنیده باقیق عط و شکر و باقیق عطر کردن شنیده باقیق شهان و زنگنه و وظیفه پیشنهاد و عینی  
 شنیده عسل ماسه کشیده باقیق خضرت من و حاضر شنیده کان و کواعن چیز میگشتند باقیق میگشتند  
 در شهادت کوئی شنیده در راه خدا او اکنک از نعمت و پیچ چیزی بیس نباشد فیض میگشتند همایی چون قدری از  
 فراموشی از فرمی بیخی میراصل الرعایل شنیده زبان مملکتی و زنجی و پرسن و زنگنه تحقیق ایشان شنیده  
 ایشان شنیده شکرها در همراه بکسر و بیرون ایشان شنیده ایشان شنیده بیشی و شنیده ایشان شنیده  
 شنیده باقیق ایشان شنیده و بیرون ایشان شنیده ایشان شنیده و بیشی و شنیده ایشان شنیده  
 باقیق و همیشی پیشنهاد شنیده باقیق تبرکردن کار و دو شنیده و مانندان فنا ختن ایشان شنیده ایشان شنیده

و حبشه رون جزیرا و سخت شدن و غصب کردن و ملکه کردن در سال شما ذیابفعه و شنیده خانیز  
شمشیر کاره و اصلاح کند و در سال کسر علام از اشخاص کویند شذ بافعه و شنیده لشنه شدن و برآمدن  
از میان قوم و همچین شذ و فرآگند و بکایشدن و برآگند کانست و پیشیده دار جهاد شده و همانها  
شذ بافعه و سکون غایجه جزیرا و فتحی جبشه رون جزیرا و در شدن ورقن و بکایش اند و خود شده  
و حبشه زنده و جزیر آشند بافعه و شخاذ بالکریش شدن ناقد و دم برخشتی رون سیاره بشتر باید و هر کاره  
پیشیده بافعه و حب کردن و مخفیدن و عطا کردن و منشی عجیبه شتر خادن و شختر خادن و فتحه  
و مع و بکسریز امده و دو ال هرم و فتحی عطا و نکلی و جزیر ای کرسیان و هندز قسم فراز شبر بافعه  
و شنیده بافعه و شنیده بافعه و کسری و شنیده بردن محمد شهزاده نام فرزندان دارون عطای عجم احصار  
بدان نامه حکمی سین و حسین تمحوا و ندشتر بافعه برین و نام مردیست و فتحی سین بریده شدن و پیشنهایان  
از بالدر بایکن و شفاقتی بلک باز و پیشتر بایکن زیرین و متفدو است بایران میان برج و کوه و نهر و رود  
عووض در محیه کردان نهود خدا علیم را غایلیم ساند شجرا بافعه باز کردان و دوکردان و پیشیده  
و خانه زادهون خادن و حخلاف افتادن میان کریم و حسرو جزیر ای پر شجرو فیض جو بسیه بایر اعلیه  
و کن دن میهن دلخیم نهون چاره بایرانی باز در شتر و دوچان باز کردن رو شفاقتی هن و کار کردن  
حلف و زیان را حق نور با لعم کردن و فتحی بیه در حضرت میعنی زیج ساق و اور و زر و شتر و لایه ساق ندارد  
و از ای خیم کوید شجر مردم و شتر بیک د و تیر و دلخیم بیکدز در را و رده در میان قدرا خود و زیان  
پر در حضرت شجرا بالکسی چرمه که باید فتحت بایران حکم کشند و جوب بالدی چه و اولان رکز و چو که در چنان  
پر غاد کشند تا نیز گز رد و میغش شحو بافعه کن دن خان و کن در بایران میان عمان و عدن و بکسر

نخج و بکار دن خوازی بی و بانگ کار دن روز معدن یا بینی دوازد اسپ و بچشم نخج با لفظه نخن بر خای سیدار داد  
 او را کشید و زینی نشود با لفظه و سکون دال مجده بزرگ زر که از معدن جدیده میگرد و در این بندی بزرگ نشود و داد  
 نخن با لفظه والفهم و نخن برای بندی و بدو لفظه عیب و چیزی که کارا هست ایده ازان و با لفظه ایده هشت و فقوه عیب از داد  
 کشید و دن جاده و کشت و نه نبرای نفعت ب ناخن از دن نخن برای وکن در در و ختن است که در در بندی و بدو لفظه  
 بیدر بید نخن برای نفعت و محبت مانع ناخن ب ناخن مع نخن شره و نوچی نخن برای مانع نخن شره و داد  
 نخن برای لفظه مدینا حشنه برای تی و حشنه است بینه زدن و حشنه است مدن از لای و کارا نمیدن اسما بسوی است  
 راست و زن قلن رسما ن در جب برای است و عابر کوئن نفعت رسما ن منع سر بالله ای بیدن چنند از زن لای  
 بیدن شکر از نخن برای لفظه در در و ختن جزی در در و ختن حشنه از کفر نفته و نخن زدن کا و بینه زدن  
 بتفقیس ایه بجهه که نخن زدن رسید یا زنکه بجهه ایز و کلشند پنهان نخن برای لفظه نخه و باره ایه جزی و چهه و که  
 و قدر که دن در و پست ن از رسما ن ایش زنجهه را بست کنتر و کوکو کو سپند و مانند دن در و خن که دن جزیره  
 در در و زد بکش طر شخ میگی باک و نکهه نه که است در در ایل خود را بیدر میگی و محبت نخن بالکسر خن  
 مزد دن متفق و دن انت و با لفظه جرایشان فیض بررس و موسی عذر صرف و عیز شن نخن شره و داد آش و نخن شخ  
 شن نخن کویی و در در با بندی و داشتنده که در بالکسر جایه که بجزر جایه و دیگر بمند و ای جاده بالکسر ای کوئند  
 رن دن ایل حرب که مکید بیدر دن ایشان سند و با لفظه در فست که ایه بجهه و دن ایشانه کیه و چه ناکه  
 بر ایشان بکشید عیج شخوه با شعراه نخن برای لفظه جو شور برای لفظه در با لفظه و دن ایشان نخن برای لفظه و شنور مایم  
 بایی بر در کشتی رنک بر قفت ایشانه دن و خانی ماند کشید از سردم و بیدر دن کیه ای شخه برای لفظه  
 بکشید نخن کار دن دوکس و خن برای خواه برای بیدر دن دن نفخه در جا بایستید و در در سلام حرام نفت

شتر بالفتح والضم وشتر بالفتح طرف فتحه هر چزو محل برادران مژده وشتر الرجم وشتر ذارهم که زندان شنور  
بالفتح حجت وکاردم شکر بالفتح اندازم زدن وبا فهم پسی خوش بخت هم وند لفتن مسمع رای بیست ونیم تین  
پیشتر شدن ایشان و زندگی درخت روی یکدن شنخ شکر شی که ازین درخت دید و سوی زاران آنکه  
دارند شکر و با فهم پسی در شنخ و سباس خان مجمع شکر با لفته شنا کند و وجرا دهد و در خان ایان ونیت  
ذرا همای خدای قدر پسی شکر که زندگ و ستور بانک علیف پسند کند و دنک پسی زندگ شکر با لفته خرد  
در رفتن شجر تیز روشن شتر با لفته نکستان و کوکنار با فروشن ترنا مبارث یا زیبارش مانی میں شتر با لفته  
حکایت کار شنیع شنور با لفته کمیع چیزیں و خود رون ستور بیفر و خدن شنور با لفته خدت خدا و اندام  
و خود بر ووهیات دلیل شکر با لفته کار دند و خنیز کشیدن از خدام و ماده همکل مقر و قیمت که تو کیک  
بکمال رسید و دن ایشید شهور شد زدن ایام شهریت چارده زدین مخاکید از ایام سخت لیس میگذرد  
محبت تاریخ الحکای کشید بالکل کسر شنید مع الزراشت ز با لفته و مکون همه پدر ایام شدن و خوش  
شدن و میلند شدن شکر با لفته و مکون همه پدر ایام افضل ایام و خوش و نفت شنیدن و مید راهی که زدن کار  
شتر با لفته در شنیز کردن و دن کنوار ایکو سخنی مخودن و پیر بین شنخ با لفته خواشیدن باشنت و آن دن دن  
و خیزه زدن و بیچاره کردن شتر با لفته نفترت عدویون رز جیز که و شنید ز بالکل میست که آنکه ایان برادر ده شو  
جیع و نام شدیت مورف بنادره کسی راز بین طیورست شنید بالکل چو پسیده که زدن کار که زند و بقیع لفته  
انیزه سهت و ناجیست با ذر بیان شنیدن شنیدن کوئی سیاه و آن و خون زنی کوئی سیاه میباشد و مع ایش شتر  
بالفتح و مکون همه دشت و نیمیش درشت شتر با لفته و مکون حاده بعد خشیدن شتر با لفته و بخواه  
اضطراب و اختلاف ایان شکست با لفته بد خود درشت همچنین شتریں و بالکل شتر که و بقیع بخواه

شکر با غم مخاف یعنی بر وزو دروز خر عاد و با غم و خم کاف و مکون از خوار خوش با پنجه و با غم  
 و با غم و کوفه بخیل خس زنایاب و نوی از کردن پنید و هنچه بود کهست در قدم و جنبه بیش فرد این قبیله  
 عبارت خوانند و از ادب ناک شدن روز و دشنه بیدار دن و شخص با لکش زیر یا چشم ازه سخوس با نعم کش  
 از دن و مرا رسید از دن سب و بختیں شخص با غم و خس با لکش زنایاب و اسکس و مردی خوش خس با غم  
 تقدیم یعنی هزارس باز که میان ستر از دن در عیادت خانه باشند خوس یعنی بکسر خشمه که بیان  
 از تکرار باز خشمه مع انت شن شهادت بی و ماده از شدید خس مرغز و خود اسب زریک عوامل  
 عیال اصله شخص یعنی خشونت و دیگم در امدن در خستان شخص با غم و شخصی و حاد و مدد ستر یک  
 از شیر یار السید و اصله شخص بدهد و اندک از بر قدر تشدیده پنید و تکرار در اندک از شدید مقدار و جم از ده  
 شخص که بعد مردم و جزان و خوزستانی که از دن در دیده اند و میز اور از دن شخص حجم و تن اور  
 شخص که بعد مردم و جزان و خوزستانی و ایشانه از ماندن و ایشانه از بکسر خشنه و کند و اندن و ایشانه از خم و بند  
 اندن تیز از دن و بکسر اندن ایشانه و بکند اندن مکد از دن و بکسر اندن ایشانه از خم و بند و  
 و اندن و تیری ایز بکسر ایشانه کند و بکند و بکسر ایشانه ایز هر چیز شخص با لکش زنایاب صادقین روح  
 که بدان عایق ایشانه بکسر ایشانه ایز بکسر ایشانه ایز بکسر ایشانه ایز بکسر ایشانه ایز بکسر ایشانه  
 ایز هر چیز بکسر ایشانه ایز بکسر ایشانه  
 ایز هر چیز شخصی ایشانه ایز بکسر ایشانه  
 ایز هر چیز ایشانه ایز بکسر ایشانه

وابیو نیز امده جنگل کندست شحد بالغه و مکر ز حدو همه و خود بالغه و دارندن شنط بالغه لذم که دانیدن  
 ولذم کندن جنگی دری و ماندن و نشتر زدن و عهد و بجان و ایتم و دون و بالغه و غیره را سرشاران و پیو و کن  
 خوش رواده نشود و نظر حل و بقیه نیز فن و نکره کچانه مال زینون و و زندر که در آن شرایح و اشراط ایشان  
 نهایی میست شنط بالغه و نظریه کاره از کاره ایشان که در زد و دیگری که در کاره ایشان نشتر شنط بالغه و دارندن  
 و بقیه شنط و قیزیک کوکان شنط بالغه و مکاره دری و در استی قیمت شنط بقیه از ایشانه و دلکشان و دنیه  
 و جو زدن شنط بالغه و ایشان چیزی و بقیه سیده میل بر میانه در اینجاست و زنبل و مکاره و غیره ایشان  
 و مکر ز نیز امده شنط ایشانه و بقیه و نزدیک ایشان که بقیه این سبزه و بقیه این نظره و کاره و بقیه ایشان  
 که باره ایشان بزر و باره ایشان که باره ایشان که باره ایشانه بازه ایشانه شنط بالغه ایشان  
 و ایشان که باره ایشانه و سبزه ایشانه بیعنی هفت کفت شنط بالغه هدکشند و خام قیمت ایشان دنیه ایشان  
 از دیگر ایشانه و ایشان که باره ایشان دنیه ایشان که باره ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه  
 و چسبیدن و ایشان دنیه  
 و مکاره و غیره با ایشان و قدر ایشان از ایشان شنط جا میگیرد و ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان  
 که باره ایشان دنیه  
 دنیه ایشان دنیه  
 شنط بقیه ایشان دنیه  
 میست خسته و باره ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه  
 شنط بقیه ایشان دنیه  
 شنط بقیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه ایشان دنیه

چیزی راه و راست از حق تعالیٰ پیدا کرد و برای سینه کویان و بینان ام تقدیم و بمالک نزد کویان درود از روزنگار فضل فراموش  
 شمع بالکسر جدید که بکمان پیش دیده بود کنترل و کارون شرود زیبایی کمان و نادی سخنچ شرود باقلمان مردیست  
 و مدر نیزه و راح خوب است در صحنه شرود بالکسر مسوب است شما هم راه بزرگ و بیدارند و راه دین و عالم عالم راه زیر  
 از فلیم دین بدم کشیده بالکسر عالم فرم و بافعنه درال کوی فضل و شمع بالکسر در منشی از امداد و ماضیه بکارند و  
 شدن خفن جزوی خود را بیش از ایندی و بجهت برآنده و در پریشان رای و داشته باشند که باید باید باعفنه شنا  
 مرد بپیشمن و در از روزنگار فرم مخفی باعفنه بخت و دروز صفت و بخت کارون خود را شرود چهار چشم و قدر  
 که بچه در پی خود دارد و شمعه خلاه شرود را خواهد کرد و خداوند اتفاق در بیان شفعت است و دنیا خود را بچه  
 که در شکم او بچه دیده کند و بعد از آن حقیقتی را در عذر و تیریز است بجفت بجهاده را در بقیه کویان شفعت باعفنه  
 کارون کشیده و بدان نور و دن ای از خوان شنکه بحقیقی در حضور شدن خشیده کشیده و بیدار از شدن از کویان  
 و باعفنه و کسر کاف و خیل لکم در مرد خدا ک شمع باعفنه ازی احون و بعفنه هم و سکون بیم چند شنکه شهورت مرد  
 میخ بعید را ختم کار عرب بپیشیوب یام رسیده و اصل معنی فرم است شمع بالکسر بیدم هم را بخیزند  
 کارون و باعفنه نزدیکی شد و خود نزدیک شمع بالکسر شرود کارون شمع بالکسر و بجاست شمع شرود کارون شمع  
 بالکسر از و بعفنه کسر از کسر کشیدن موکسر و در اینست از بخت بخت را در شمع باعفنه از کارند و کارند کشیدن و کچیدن  
 شمع مقدار و دنیا از چهار و بیس از چهار و بیکشیده و کارون شمع بالکسر بیدم هم کارون از خود نزدیک شمع  
 و دنیا اشیان و خود اند اشیان به پس مانده را او خواز کارون از شمع دش و کارند و خود اسخیه عصمه دارد  
 و بخت نکرد و نشده و خواز امی شمع خود را بخیزند و از عده معرف بالکسر از خوان بیدم کارون کشیده شرود این  
 در سخون از کارون کشیده و خواسته از کاره و بدل و اول سخون شرود این غارشیدن بکسر بیدم کارون کشیده

وچی بیند و بزرگی و عده حسب بیزیکی که از جنده بمان پاشد و کوه ای نظر فدا زیاد و بزرگ شد بن برجیزی از خود و معرفت بهم  
و نفعه از تکمک داده ای بیند بیچاره اشتر فرست خریف هر خود را که تدریج نزدیک و در شرک آن مجتمع رفت نظر ماده ملکه کی از خود  
ش در فرست حرب جاری و بزم که همیز نظر فرست با این خلاصه شدند فرایند از نیزی ش سف خنک شد و مختلف بالغه  
وقن و دو و شدن مختلف بالغه و عده و زن و مرد و زن خمیده که بیند و باره بیه از اعضا و بیان از فشار و حجم  
دانشمند و باغه  
نخاف بالکسر و قدر و باغه  
کرد و بیند و باغه  
که نظر باده و باغه  
بیرون و باغه  
دل و بالغه والهم در دل و باغه  
جاده تک چنانچه بالغه نظر اتفاق و خود  
وز ایشان و ناقص ایشان نخوف با این دل و باغه  
که بادسردی باند و بادسرد  
جهتیک که از بسان جزد بکر زیان و بیش اتفاق بالغه و باغه و باغه و باغه و باغه و باغه  
نخاف بالغه حفظ لایت معرفت بجهیزی اتفاق بالغه و باغه و باغه و باغه و باغه و باغه  
در این کوشش او بزرگ از طاکه که بزرگ شد اتفاق جیع و نظر که از طاکه بجهیزی از روی رعنای ارض و بیچاره و باغه  
و زان بیند و باغه و باغه

ادله



و منه للهیت لد مناق مینی و فیضت شناف شنوق بالتفعه از زومندار را نمیدن و میل کر دادند و نفس پیر چین و شنید  
وارز و مندر ندان و عیش ندق بمنتفاعی محظی شنیق اخیرین آغاز خود فیروان آن شنوق بالفم نیدند نشانی  
کوه بند و تباہی عیند و ماندن و غصه که در حیات میل ببلندی در اشتراک داشت و ذوق آن که عیش بخت شنید  
شنیدق بالفم از دیدن کرید و رسیده و نام کویه است شنیق بالکسر کوه کاره جزی و موی دم سب و کور و زار و زنگ  
از نایماست و میغیت و بافعیه و تندیه و با همکوره منتفاعی محظی شنک بالتفعه در او غصه سلیمان و جزی و دیگرها  
در اوردن شنک که اینجنت برآه می کرد و منتهی شنده ببراه روشن جننه می خود بسیل کر افکش و شفاف بالکسر  
حایماج شنک شنک بالکسر از ندان و اتفاق و ایند ز جلدی به نیاز و نیزیکیه و بتفعیه و حام صید و میاد  
هر آه ز تکار و بزرگ که کریج خنی نداشت و میغیت بمحی ز نیزیک اینجا از اشک و نیزکه و جمع نیزک  
بالکسر و وال غلیم که بعده این باند و دو دوال و یک که بعده طول این می باند هر کدام را قبل بالکسر کردند شنک  
زنایک اینجا اینکه بلکه باند محظی شنک بالتفعه و شدید کاف کمان خلف یعنی و کمان کردن و نیزیک نیزک  
چیزی و دار و مکشیده همکش شنک بالتفعه ناقریب روحی که لاغری و فربه او چیده اینجا شنک و سیار  
شند و بایض کارهای محظی شنک شنک بشدید کاف کمان بینه و توک بالتفعه خار و قوت و قیزی و خودن خدیدن  
خار و خلا نشدن خار و دیگران خاره افتادن و بید امدادن بینه و خیز و دندان همکش بر این کشیده اور باره عنی  
و خست و خست شدن بروت جوان و بید امدادن همی صیده از تراشیدن شنیک خیز خار و دندان بکسر سلاجه و شنکی سلاجه  
نیز سلاجه قوی سلاجه سه الد شنک بالکسر بمحظی شنک رنگ اینکه در اینکه در اینکه بالکسر جمع شنون بالفم پرورد و بنشدن  
و جوان اشدن و دست و چیزی که بینه و دندانه جمع شنیک دل نیزیک این محظی شنکی سه سه اینکه تبارهیت در گوش  
از اغذیت ابو جوسیه ذلی و خی امده که طایفه از دلیله این همکش شنک بالتفعه سیدهی دم را پی سیدهی دم

و بیل از اینکه

اُنْجَابِل

و پسر دن ایپ و بیچین کشید و بفتحتین مج شعده شغل بالفه و الفقه و ختن و فتحتین کار و نیا بر و دامنه فرع  
و منقول مج و بالفه مانع شدن و بزرگ شدن کار کار شغل بالفه و ختم قاف نه خزر دک و خی و تهران  
شغل همیست شاغل جو بجهه زیر کلان بهره داردند و در سر ایان این خمیده و مکشید و در کتب همیسته و ایان همچنان  
را کوئید که رسماں از کوئیده با ویژه تراهمواری زیانیدان معلوم کشید شغل بالفه مج است دن و سجدیدن پندر  
و در هم شغل بالفه ماند و مکسیز زاده و انجه لاین وست است و موافق رخیش و صورت جنی شکال و شکل بمع  
و پایی جهار پای بحیثیتی و حرفی ایوس و ایون جهان کنک انشکال از ایان بر طرف و بالفه والکنار و ارشم زان  
و فتحتین پیز فیده است و تیکله اه سپیده دن کو سپیده و سخ و سپیده بودن جسم و جوز ایشکال پاکه بایی مبارکه  
و جوان و کسن کس زیلان نترینندتا باللدن ایسز و دو دلپی کس زیده ای او سفید بوده بکیزند که بای عالم ای  
شکل سپیدی بینکو شن شغل بالفه و شدیده ماندن و دو ختن خشک کردن چه ایشکال پاکه پر لاند  
شغل بفتحتین دفعه ایاه برجام کل شستن زود و دلندن جزی و تیه و خشک شدن دست شلیل پیزه زد و زد  
زده پوشید و زده کوتاه و دلکس که بزیسته زیسته زیلان دلکس و محلی ایاب در وادی شکل رضمید و منبعی مرد  
کشت و میزان و حزن که در په جلد شمول بالفه فراز فتن جزی ایهم رسیدن بیه و چسب بکشی با دوزنی  
آن بکس و بالفه سزاب با سزاب سرو شده شغل فرآکنیده شغل بالفه پراکنده و مج شنده و خوارقانی  
و کذرا شعن سزاب دنباد شحال یا سرد زنده و بفتحتین فراز فتن و ایتن شدن ناگزرا کشین و یکی ای اور  
چه باند که بیه باند از هم چرخ شحال بالکد ریچه و خود طبع و کرکه در دلپیان کو سپیده کشید و خلاف  
شغل فرس و بالفه بادی که بین چنرق و بمات المعرفت زد شحال عاد ته و دستهای چیز نهول الله  
بر و اشتن سزاب ناقدم را و بر و اشته شدن و موجزیک و بقدیمیک و مذکو ایب اندک تو نویانه و خیل

و در هر سه بروز اول و دو روزه با عرض کلده شتمل نفعیتی میگیرد که شش بروز اول شتمل را داده که در هر دو روزه  
ایستادن مع المیم آن ملکیت معرفت بینگردیده است میان این نوع علل مسلم که عرب از اسما میگیرند مهد و خود  
و خوبیان سریا و بنین میگیرند ششم بالفون و مکون همراه بدر فای نقصان عن ششم نفعیتی میگیرند و از دندر  
و مکون پنجم بزرگ ششم بالفون کیا هاست و بالا بجز مرکب که علاوه بر این که این خود و قصیده ایست و خوبیان  
ششم همین دو را کوتاه و بخیل و در خصیت خود را درگیر کرده است که دار اشتر مانند عذر ایشان خوبیان  
شیوه دار است و شیره ایشان مسکل کشند و هست ششم بالفون و دندر دادن اشتم زانت و دو شیره در دند و دندر و شیره  
ششم بالفون پنجم و نفعیتی میگیرد زان و بالفون و کسر پنجم خوار و انکور کام ایش سیم فرمی ششم بالفون و دندر  
پنجم خود را ششم بالفون ناسد و تراوهشان طعام خزان ایشتم بالفون و خصیت میگیرد در بادوی ایشان  
و شکاف خان جزی و بردان مابین دو صراف بینی و کیاه بینند که سران خود را در دو عین اشتر جهت  
و نفعیتی شکاف بینی اشتم بالفون با دو شمش و عطف و بالفون جزو دادن و عطا کردن اشتم پنجم خود  
نفعیتی و شدید لام نام بیت القدر ششم بالفون و شدید میم بینندان و تیکویانشان و دادم  
جزی کاهی سینه بیج اشتم سیم بینندان و بوجی و جزی بینند ششم نفعیتی دوکر و فرزد بکی و بینند کاهه و بینند  
بینی در این اشتم بینی و خوبی ایشان ششم بالفون و شدید میم خوبیه ایش خود را که طاووس خود را در دو و بیرون  
و دلف ایش از راه داشت بینند ششم بالفون جزی کاهی ایش ایشتم بالفون و حیدر و بیز فرم و در این رفتاد  
و تر ایشان و بینندی ایشان خود طالکم شاه ایش و ششم ایشان ایشتم در نیام ایشان و بینند ششم  
نکره ایشان با سیده ایشان در برق و خوار و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خواهان که از زمین بگشند بیج ایش  
و بحدله است و خونه ایشانه بینند و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خواهان که از زمین بگشند بیج ایش

مع النون شان بالفتح و سکون همه کار و حال و جرای آب است اگر از سه بیان چنین شیوه باش  
 از زین و رکوه که در آن خل و جوان نت نموده و باک ندارد تن و کامندن از جزیره و خدر کرون  
 چهل شبان بالفم و شدید با جوان بفتح نافع نشان نشان درست ایشان و بفتحی هشت  
 و سخن دست سجن بالفتح باز و کشتن حاجت کشی از کار و اندوه کیم کرون و راه را دی پاره  
 در عذری و ای شجون مع و بفتحی اندوه کیم پشن دان و اندوه و بیکر حاجت روشن در هشتم بفتح  
 و یکر بعد رشنه و جزیر شجون بفتح و المثلث طلبی دو شجون معین خدا و ندش خدا و راهها افسوس  
 کردید دو شجون شد حديث درایم فصله جرج از رق زراق شجاعان بالفم و الکسر  
 شجون بالفتح پاره کرون و ماندن و بستن و دو کرون شد ون بالفم قوت افغان اهوره و جوان و پیاز  
 شدن در زمان و شدن بفتحی هشت کشکوف ای شیخان باز شیخان باز شیخان باز شیخان  
 کار پند شرکیم بفتح شرکیم بفتح سکون حرف اول تیزه شر و میغ عالم دست درست دو و داد و جمله  
 حداوی مزیست از مازل قمرت زن بالفتح شکاف در کش سخت و بفتحی هشت کش در کشان  
 شدن بالفتح و بفتح اسخوان کعب رشنا کش کی میان بازی است در این میز کرون و بفتحی  
 تعلیم کرون و سخت اند کش در جفا و شده و درست زمین و دودی کوکله و شاهجه و بفتحی  
 پیز امده از هنی بالفتح بریحان بریحان و میافت کرون از خدر و در این زمینی و بفتحی کش کش  
 پارس مطلق اشدن بفتح حکم خبیث بعد از شدن بالفم در اشدن و بالفتح چاه علیق با چاه که  
 بعد این فران بند و پهن شنک شعن بفتحی هم و بیکر مهد و بکه از برک کیمه و بزر و مهد از خشک  
 شدن بالفتح دبرک و دانا و بفتحی هک بر و قیب و حافظه براث و انتظار کشیدن و بالفتح

ساخت تبریزند و همچوین شفاف شفاف با فتح کردن عده جزوی که بقای شفاف بقایی خواهد  
باشند بقدر شفاف بسته بگذشت را کویند و شفاف شفافیت باندیشیدن با فتح و قدر بیون پاکشیدن ایش  
و در آنند که درون وریخت شکریخای از هر طرف دستک حضور کند و در دره متندن بالکسر حفظ شفاف خلاص  
و نیز بکسر ایش ایش در زندان با فتح و شفاف و با هم ایش در و ایش پاکشیده شفاف و مجبیه و زیر ایش در خات  
و بالکسر حادی استه ب متندن با فتح و میز و شفاف شفاف شفاف با فتح فرموده و لذت خواهان با فتح  
و نیز بکسر ایشیه است کشیده و بعض سیگار ایشیه محمد و حشم خاف نیز شفاف اند ایش همین منع شفاف مسرو  
و عهد تراز و شبیهان با فتح و زل کند و سرما بر پندر زام و قبیله الیت هر کدام را نیمیان کشید  
شبیهان با فتح و یو و هر میخواه کشید از جن و افس و جها را بشیطان کویند و مرد و داعی که برای ایشیه  
کشید و بعد از اشیا طیبین کیا به و شفاف الطلاق نقیب محمد بن فغان امامی بر قلم طلاق طلاق طلاق شفاف  
بیرون و ایال ایشت او را بدین نقیب بخواهند و را میشه او را میخوین ایش طلاق کویند شفاف با فتح عیوب  
و شفاف و میثب ایش و صد زین و بالکسر حفظ شفاف همی مع العادت و با فتح تهافت و پایان و شفاف  
هر جزو زنیل و پیشکه شفاف و دور کشیده شفاف و کشیدن خاک راز جاه و خاکشیده شفاف زر جاه و خاک  
شفاف با فتح حاجت و اند و همی کردن و ش کردن شفاف با فتح و همین باز کردن و باز شدن  
و حکم زدن ایشند و با فتح راندن و خوش اندند و از و زنیل ایش و در و زنیل خواهند و قدمیم که قیم پایه  
او ایش و ایشک جزوی کردن و مانند کردن جزوی بخیزند و با فتح دستک بیرونیان باز کشند شفاف با فتح و ایش  
جنس و مبنیدند ایش و پرند ایش با فتح حقیقت شفاف با فتح و قاف و مکشیدن شفاف با فتح شفاف  
شده بالکسر حضور شفاف همیز عالم شفاف سرکردن و مبنید کردن همیز را شفاف با فتح و کسر حفظ الماء

شنید بالکسر نشود و همچنان نشید اسبابه و مث بیرون حاصل بح و بفتحتی علیه نشود و ناشد بودن و بفتح  
 کوز شنید بافتحه و بفتحتی کوز صبر چنان نشود بافتحه نشک ختن و مجموع کردن سرمه همچنان کردن و  
 بافتحه و بفتحتی و ناشد شتره بفتحتی غرب نشدن خرس و مکار حمله نشیف بافتحه منسول کردن طلاج  
 کردن در کسر یعنی بافتحه شتره کرد اصل شنیده بود و نظر بیدان شنیده است زنخوی خنک  
 منشیده رست صیغه ترا می بود که نخوی از قیرات نسبت پاشد جناده سلمون بشتره غزر را غز منی کوید  
 و حروف شنیده باوفا و عیم است شنیده بافتحه خشیدن روای و بفتحتی در لازم کردن و کوتاهی این  
 نشید بافتحه چشم زدن که مع الیا کن وی راننده و نکره بفتح زدن دایب امور خشن پاشد و باید رخوا  
 نشید بافتحه یاره کوز کسر نشید حنفه باد الصبار صیغه اللطف صبا بالکسر کویدی و بافتحه پاد  
 که از حیانه شتره و زور بافتحه و مدعیه بازی کردن باکوک کان صبور بافتحه و بفتحتی سرمه دندان  
 کروک و دندان نشید شتره باز و زرد میان بدینه نشدن مسامی از زرد میان بدینه صبا بکوک آجع و زبان  
 از زبان نتند محو لازم میان مهور زن زرم نه و رشت و زیان فرانه که کده نه نشید پاشد محو را بافتحه  
 و کسر این بحیچه بالکسر و پاده و بفتحه و بفتحتی و بعد از صیغه محو لازم نان خوش شنیده فر عایی در مصیر  
 میس زند و از رام اپدیا به کوید و از راجه ای اس زند که ما یعنی فربه باره باره باره کرده مسد و زنخوی خنک  
 نکه به از ده و مید از این نیک در طرف کشند و در فتاب نکه هارمه بچکد و حوكه نهند ناگذ  
 مایه اصلاحه نموده بعد از این رسخوان او را کوشت جدا کرده و بمحور نمود از بافتحه نیک هن  
 چوس و زنک که نتیق و بایتم قبیده است میان صد او بروزن چهار بزرخه رسخ و جزان که بسیاری نزد  
 و اشاری که بر و رکس این نشیده پاشد و چهیست باجنبه ایست که آب آن بسیار شیرین پر و پیش از این

آب در عرب با فتح نزدیک صد، فتح جن و لطفی سه صدی فتح جن بیهوده و اذکوره و تبر و جزان و مد طفیل  
و بن مروه و میان سر و میان دشنه میتوان باقیت از اخلاقان حج صدی صدی ابا الفهم و فتح عین دم سه که دادگاه نیست  
نمود و فقط صفری باقیت خودان حج صفو و ابا الفهم خود تبر نیست است اصل فتح صفا باقیت بیان و پیش از زدن و بخت  
برزگ نیم و است صفر آه زد و خالی است از اخلاق طاری و که از این حجر خرا اند و در روز زرده ایک و همچو که خالی  
از پیش از وید است که برگان بیز کاره ندو نام اسپیت و دادی است میان دو حرم و نیم و خیر زد حضرت شیعیت  
حضرت موسی پدر و صفو را و صفو را ویند خضر اوج حضرت شیعیت حجت موسی که در حرم حضرت شفیعیت زین و خضر  
در حرم موسی پدر و کشیده بیهی است اما از راحیت خلیل زد که خضرت زریح خدم زد و بعد صفا باز برگان و جامی پیش از  
فتحی سه دارایی که اضطرار کند صدلو بکسر بریان مطلع باقیت و اضمونه و امیر شهرو بیهی و خیر زین بیک کیا و دران  
بناند و در حرم خود را که میشوند اینست اور بختی بیش مطیعا با اضمونه و امیر شهرو خیر زین و بختی بیلی و بیهی و زنده  
یعنی زن و سخن زان و سانست صفت صفت باقیت تعلیمات در عین بیهی را ب و بیار در حرم و نیست میان صفتی بیان  
کوئید خلا و قیس صدیه باقیت خراب افسرده از انکار سفید و نام موظی و خیر سید ابا فتح عین و زنست و نیست  
بلند بیعنی مزد حرم و بیهی اهدی کوئید و نام زنست است که دو امر حرم معاشقه او بود و میان کل  
که از این بیک مزد حرم اینکه صب باقیت و شدید بار بخت و بختی زدن آب و آب ریزان معاشقه و با الفهم اینکه بخت  
نمود از طحیم و جزان همیش فتحی عاشقی زدن و زین نشیب و دیک مخدوش زد بالله بیهی و مخدوش زدن بیهی  
صب عصفر و برف و حرون معرق و در حیثیت زندگان و میان داب و بیک بکسر و بعده ره و بیک حرم حضره  
نیم و زنک بیهی خود را بخت زده و شدید و بحرب و طرف شنیده و خوب است و بین عین بهم صد و فتحی بزرگ نیز همیش  
یار صحاب بیک و بحی باقیت بحی بحی و تبر و میشید ایست بحی فتح جن بیک و فریاد خوب است زندر بج

فیلانو

و خود را نموده می‌بینیم و بقایتی نشیر شر صفتیست از خوشی که در منکر نظرها نداشتند که نشیر شد  
 و بقول آنکه نظرها نداشتند و بقایتی نشیر که در آن نشان دادند و با اطمینانی ترشی چه صوریست با همان خانه‌ها آنکه  
 از اعواب و ضعیفی و ناروان صوب بالغه و نیز از تندر و کرش و نیز در نده صوب بالغه خود را در دم نیز از آن  
 صوب بالغه در از از هر چیز و بجهة نشیری داده و ستوان خانه و باستوان در از میان خانه و زعنون روز خیلی  
 متصل خانه کسی پنهان و زدن اگر را بخمام نشست و دست و یکند که درین بناء هر چیز از این اور از جن می‌خواهد  
 هر چیزی و خنک صلب بقایتی نشیدند و دو و نهادن صفتیست بقایتی نشیدست از در سر بر این فرش خانه و مسر  
 بین ده زار و خرسنخ و نیز بید رخوار صلب بالغه سخن و قوت چیز است خوان نیز خیلی  
 در نهادن سلکهای خود و صوب بالغه بردار کردند و نجات امده و دیامند و نیز اشتن این دو زار است خوان  
 چیزی برآوردن دو و هجرت صلبیست که درین برآورده بیریان که در کنترن و بقایتی سخن چیز است خوان  
 در باطن دن و دلدم متفقی سخت و سلکهای صلب سخت و پورا کشند و کردند و هر چیز است خوان و  
 در جرمیست که در میان دارند باین شکل × و بغير رسی از اچیبی کوئید و داعیست که بر آن نشان نشند  
 عالم در از و چهار در از و چهار راه ایست پیش از طریق دو اتحاده دلپس نسرا میان خانه که صعب  
 و معمول الصلبیست چو جرمیست که بدرین که در کردند این مادر دع رانیع بود و اینا در کرون طفدهان نشند نیز بیان <sup>۱۳</sup>  
 از رانیع دینی کوئید و باضم و بفتح لام مو ضعیت که می‌بیس صلب منب کرم باز راه خلاف فنا فصل صنعت  
 بالکسر در از نیت و شکم و نیز بیت از نیک که از خود و میز بیس از نه مصنوعی بیکهست یا از فر صوب بالغه  
 خود دادند و راسته خد خطر بر بخت و راست و میز نیز و بقدیمه ایت صواب راست خد خطر  
 صلب ایست و میباشد روزه صوب بقایتی سخن باز نیک تیره مائل ایسی هیچ چیز نیک که بیکهست صوب

باین این نوشته نیز کارهای اخیر از این دستورات مذکور شده است

با فهم نامه مکی از لقب روحی بر سر اول صلح اسرائیل علیه شد که از زادم آمده بزرگ اسلام هم تصرف کرد بدین سبب باللغه زبان  
جزی و باتفاق و تشدید پایا که مکونه ای اپر باز نموده جای سخت بزرگین همراه روزانه که در جای اکارا قافتی که کوچه های  
کوشت برایان نوازن کرد من صح ایت که احتمله بر تشدید میخ افزایش سخت که کوشت را از کند و قدم است صبا به بالغه قیمه  
در ظرف و بالغه کاری که کوشت علیش و دشمنی از علیش و مشرف و فدام و پوام نیست اما از علیش و محبت و نیرو در ای  
چهار و نزد جنگل خس و در بیان سبیعت دریان چیزی و بالغه این را عذر نمایند پیش و ناسخند و بالغه بول  
در کلین و نیک حوض بر همکار فساد و میان خصل زدن و مکشیت عیوب صبا حسنه بالغه حمید و محل مجده ای  
وقت جانش و بفتح میز آمده و ای ای و وقت جانش باید مند صیفه بالکسر رئی و دین و مدت و صیغه ای  
خطه که بان امر کارده همچنانی محمد علی السلام داشت او صبا بالغه و تشدید پایان که از پیش از میان میان  
تجاه و تضییی آب در ظرف و باره از هر چیزی صبره بالغه از و مکشیت دلیل از دن و مذاقه و موقت جان  
مت بالغه و تشدید تا کوچن محبوب بالکسر باری صحابه بالغه بایشدن و باران محبوب بالکسر تشدید  
و پاکشدن از عیوب صخوته بالکسر بعینی صحنه که کل از نت محقق است بمحظه بالغه و بفتحی میانک بزد  
صدارة بالغه بالکسر تشدید صدای و دستی صدق بالغه و بالغه و فهم اول دست بیان کوکه بین و بفتحی ای ای  
پدر و نیزه داده خود و در راه خدا صدر که کسریست و پیران خود را کسریست ز پیش صدایه پیش بسته بهم در روشن  
و دست بکشیدن صدایه بالغه و بالغه و بفتحی مده که کوچان بد این رفعیون اکنید مرد از اصره بیان  
با زد پاکشته بالکسر تشدید را سرمه ای ای و فرید و بفتحه بانک و فرید و بفتحه بانک و فرید و بفتحه  
و لغزو و کریا دی بالغه عین صد و زرده ای ای کوچان نکرده و چه کلز ای و صد و بالغه عور سرمه و بفتحه میخ مغلق  
کردن و یانک و خذاب صریحه عزیخت و قطع کردن خاری و باره از زنرده بریکیج باره از زنیب شیره بالکسر

ای ای

زیرین است چنان با پیچه و پاره از را بردن هم در دست صرف بالفعه است از دست رفتن و آن ممتاز فرسوده  
 زیره که دقت طبع از این سرمه ایزد و میکرد و از از زندگانی و کوشا نیز جزئی صرعب بالکسر نوعی از رفتادن و بماله و فتح را  
 یزدیک زمین اندزاده صرف بالفعه به هشتادن صاعقه مرک و ممتاز بحال و بآنکه عذاب و تازی باشد که  
 در دست ملک ایزد است و بدان میزان و بحکم ایزد را و آتش که از اسما می افتد صفویه بالقم و خواری صوره  
 بالفعه محییت کوچک است که سینه قدر گفته که صوصه بالفعه هر دو صد جنبه نیز و مبارکه  
 از پیازن صحفه بالفعه زیست هر دو صحفه جنیه از صفات برشپاد سهم چهارم است از خواری صوره  
 بقند بین صفحه دو کاخ و مرلا از این در قرآن فرستگانند که در در کاخ والی حفظ زده است و اندیزه ایزد برای حکم صوره ایزد  
 زردی و سبزی و موضعی است به عجم و بالفعه کریکی و کریزه صوره بدرستی که از زده و ایله صاف پیشنهاد  
 از پیاز که هشت صحفه بالکسر بیان از دن حال و نیز از جزئی و نیز و علده است چیزی صفات بعی و بماله و فتح را  
 ایوان خانه که بالا پوشیده پیشنهاد و اهل الصقد مجعی از غریبان اهل السلام که خانه زنگنه اند و در موضعی از  
 از مسجد که بالالمیش پیشنهاد چون زندگانی صحفه بکجا بود و در این جزئی و صحفه صفویه ایوان خانه  
 صفحه عذرخواه و مسند پیشنهاد در روی از هر چیزی که بین پیشنهاد صفا و بالفعه سفت بالفتح جامه صحفه بالفعه  
 یکبار دست زدن برینه صفات بد بالفعه مردم ملکه مقدمه بیشتر پیشنهاد صاف و اندرون کارخانه  
 سرو اسما سیم صحفه بالقم مسید میان سر از جانور و جاری بالاصحیه نیکی و اعمال بیان دن بصلح و زمان  
 کو چه در و منتو که از اجل صالح خواهد و در انجاست قبر شیخ حجی الدین العربی صالحیه هنوز بیان نماید  
 بعده دو و هشت میگردند و بعده بیست و هم صد و بیست و سه کمیت اندن صدای بیشتر بدهم و بعده ایوان و باید در  
 کلی از دست ایزد و بدان دارای کمیت و بیشتر ایزد و بدان دسته ایوان دعا و در حیث ایزدان خواهد شد

من از مصلوایه جمع و نیزه صلوایه علی دنخای را بودان اصل بعواند مصلوایه احمد حبیم بالفون و مخفیق باورن  
که اینه نیکو و شنیده که بودن مصلوایه بالفون نکن و همینه ذه و خبر را خلا را علیه و مخفیزه و دعوه خبرنده و کار دزد که  
و بنهم نیزه اده و مرد تبر اور کاره و حاجتیها و نامه درست و بالکشند و بالفون و اهم اشیاء نزدیک و بخیان ای و زاده  
و تاختن ای سلطنه پیوسته و عطا دادن و بیو نیز خوبیه محب بالفون و محبت و محبت بالفون و محسن بودن چون کافته  
زده کان و خیزیان فنام ایست صامت خاموش نیزه نیزه و زر دیگم چنانکه اعن جای از احوال و مقدار  
پیشتر مخته بالکشند و دیگم دری و مخفی بالفون کاره نیزه که دن و صنواعون تیکار که دل ای پسند اعنه بالکشند  
و بالفون کشند بیرون چویکه که در سر کشند تا ای سکه هاره میتواند که بیکه و همی مولده بالفون خدمه جن محویت بیکه  
و مخفی و مخواجی محویه بالفون ای از پیش و پیش قبیله ایت ای زنی مضر صوت بالفون دا ز داده که دن محویه بالفون  
طبیعتی نیزه دیان که لان برایکه نیزه دارند و عقی و بکله ده دراز و بند و باریک دن سرمه ایکه نیزه دیان  
میروزه بالفون دیگم از جویی بیکه میسری کسر دو صاد و مکونی باز او و مخفیه ای دن خود چویکه ای خرسه دیان  
و کوئیک دیگم دن ایزی بیکه ای کوئند و ایزی دیان پن و پر کاره دسته که دن و دیگه دلت چویکه دن که دیان دن برد و جویکه  
هر از و قدرست دن زند و از ای ای کسر دیگه دیان که نیزه کوئند و شنیده ای که خیار بیان خوب نیزه صبدیه بالفون خیزه که دن  
صبا و دخوشیه ای خوش دن کیه میله دلخیسته میتواند بالکشند که ای ای خیار بیان در فاره که نیزه دن  
و حیدر نیزه دو در اصل مسوغه بوده ای خود ای صون و ملحت و ملتفت و اصل صیت ای ای و دخوشیه بالفون بیکه  
و عذاب سیح لطیم سیح بالفون و شدید بیکه دو ای ز دن ایش بیکه کسر صاد و ایه که بخیه خاکستر و جران  
سرمه داره مصلح بالفون که خون و زدن و نفعه ایزی و بخیه دیگه دلخیسته دلخیسته کسره و بالکشند دلخیسته دلخیسته  
مرسیه دیگه نفعه بیکه نیزه دلخیسته دلخیسته دلخیسته دلخیسته دلخیسته دلخیسته دلخیسته دلخیسته

۱۶۲

موب جنگ و موج لیزان سکوت از دو نفعی کامس کاره بجه بیده میب اند صدیع بالکه حوض کاره و آب معن خود راجح  
 صبح بالف بدلاد با اول روز و ام الیچیه مکو و نفعی کی در خشند کی انتشار آن صبور با فتح نیز این مداره صباچ بالکه اند  
 و با مداره خوب حیل و بر تدریجها صاحب منشی خدیل و نامه مردیت مصیع خوب و بیکل مصیع تندیت و بکار  
 از علیب و راه تختت صبح بالف نهندیت شدن و باکار علیب و باکار شدن این صبح صحیه و صحیه  
 کنام کتاب نفت نامت مخفی فتح بیف بکفر اند و فتح اصحابت محض و محضیه هر دو نعم صدیع زانیست  
 امور کند و بد اند و هدایت صبح زنگزات صبح بالف از فتح باطل صفحه و مصحح زین این اهرار صفحه  
 بالف نهندی و ای از مبتکر این صفحه و او از این مردیار و دو بالکه کرد این زان و خروش و نفعی قدر علم و جای  
 خان و نشتر پیش از و سنه خدیع و میو الیچیه از اینکه اینکه این حیل و فتحی قدر هر نیای که عالی  
 پند و نام قصر خفت نظر ز دیکیل و اشکار اکون چرخی و خداشن اسرمه و نفعی خاصل از هجری شنیز و زان  
 بر قدره و در دیابره که است او بکاری پیش بختر بخند صراح بالف و اضم خاصل و با فهم و کاره شریور زان و فهم و زان  
 شد که و نیز آنکه که ای این خانه نهند صفحه کاره هجری و بندی ادمی و دامن کوه و پهناهی روی و سخت و نفعی  
 صفحه صحیه و نام مردی از قیمه همی کلیه در کل انتشار از اینه و رویی کرد این دنیان و دنیل را در که و خان و نشتر بر حوض  
 کند را نپیدن و نکن که مدل بیز و بگیب و بین کرد این دنیان هجری او ورق مصحف فکت سبدیدن و نظر از دنیا کس و دنیل  
 چنیه صفحه خانه ای در و نشتر فی این و نکن که این و نکن از این بزرگ کوئان صفحه بالکه صفحه بالف و نهندی  
 شنک بمناد و صفحه با فهم کریم و حکم کشیده و زان ترک کشیده و در و دانده از نشتر و با فهم کم نشدن بزرگ صفحه  
 اخوان از زوی از هر چیز عرض صفحه بالکه نکن که این مصلدج بالف نکی ضد ف دنیان که مظی و بالکه کم نشته  
 و همچنان مصطفی مصطفی و بالکه در دنیا کن نهندی که این مصلدج بالف این و مانع از از زریعی زان یقیز زان

محاجه بالعلم جزوی گزنه دیگری همچل و دلخواه صبح بافعه شکاندن و بدفعه والعلم دیگر سو و خد نهاده باشند که بار عمان را بجزن  
دیگر خدا نیایم پسند صراح بافعه دو خود ای پسر خیری که اب بسیار داشته بشد و شکوه غل و زین میند صبح بافعه اوز  
بند و دن صلاح او زیند بالک و لک و اعلم سخت او را کرد و بافعه داشت دیده بجزن خوش بخشد و فرام دست  
مع طلا و منج بافعه داشت بعکار ختن را از کور داشت و دن بجزن سخت بجزنی که بیان خانی بگشت و داشت  
و پیشی صبح صراح بالعلم اوز را اوز سخت و بافعه داشت بدر طاووس صبح و صراح خرباد رسی فرماد خواه  
و پیشی خوش بده و صبح بیعنی اوز نیز اسد و صلح بفتحی کرشن جنگل پیچ توار اشند و کلی اشند  
صلحه بافعه سخن و بده از سند و سند  
صحیح بافعه چیزی بوران کوشش اسند و سند  
تحکیم در سپسان برا فیض ملیزد صید از ولادت و جوانان از نکفته که نیز نیز اوزان کرد صع الدال صدر و ده  
وسن پایزی ازان و رکیت میان و جنیز نیز کرد ازان بیماری عذر من نیز و در حرف معلوم محمد بافعه سرخان  
چیز را اوز کرد و منج مرثی کرد و بفتحی یعنی سخت که شدن انت مخدود بالعلم شنیدن کوشش اوزان  
پیشی و بافعه سخت از نکفته جوانان و بافعه سخت از نکفته جوانان صد بافعه داشت دیده اوز نیز و جر  
صد و ده بافعه روی که داشیدن و بافعه بیش کرد از نیز و ایکی بسیار عالی و ده که شد صد و بفتحی نیز کلی  
حقا بدرو بربری چیزی صدید زیاده از جاست و آب کرم که جوان نهاده و ملیظه کرد صد و بالک بزرده ازان  
را بدان بپوشند و بافعه داشت دیده اوز جو نور است و بایام ایوسی ایوب صدر بافعه ده و خاص  
مرسیه در و جای بپند از کوه و بیچی که سرخیزه از بدان در نیزه محکم شد و نکار طیب و سمعه مانیزه ده و فتحی یعنی  
سریانی قتل نیزه از نکفته مرضیه زین و دیگر دیگر کسر که نیزه ایکی بسیار بپند ایست از بعد از نیزه

۲۹۵

جرافت مراد بالفهود زید را اینکه پیش بران صور و آنهم بالدریا مدن و بالفتح مدنی هم فده بود و عقبه کوچه کوچه در  
پوزخ زناقه که چون قصر خلقت پزید صعید خاک و دی زیان صعدات صحیح و راه کو و شرکه بجه و پیش  
روزه راه بعلو و موصیب نزدیکی اولی لقرایی که در اینجا سید گنیست عالم صعده بالفهم نام تو  
و نفعی هم عذر است خفت و بالفتح و مسحیین بینه شنده و بچنین صاع صعد بالفتح و مسحیه چون که باعنه که  
دلخواه و از انجوچه بینه شنده اند و موصیب بخرا صعد بالفتح بندگون و عکس بین و فتحی  
بخشن و بندگون و بندگون و بندگون و بندگون و بندگون و بندگون که از سر بلدان بینه  
صلد بالفتح و اکسر سخت و مکه از نزدیکه سنگ و جزان و رسی که حمله بکند و دست ندن ایش زیان و رویان  
در اینان بالدی که در او از کدن و ندان وقت بهم زدن صلد بالفهود از کدن جهق و پر جهت آتش و بالفتح  
سخت و هوا و ایش که حمله بکند و تنه و دیگی که در پر جهت آزد و فر کم شیر و مردی که از ترسی بالدی که در  
صلد بالفتح ایش کردن و سقیمه ایش و نه جزی و از نکس بدان معیت کشند صاد بالکسر بندگون  
و حبله و نزدیکه و خرف و مسند علی که زیر درست ریه بینه صدید بالکسر هنر پریان و بدان نیز رک قطه و کار نیان  
و باغ و خلف و بخوبی بینه زده و با دوسرا می خفت غایب بر سر مسند دید که خیرها و بلده و همان و راه  
از نکس صعد بالفتح و خفت که افت ب صد و حبیم و ندا و صید بالفتح تکه و نکه کاردن و بالکسر فتحی علی  
که شتر را اینی و ونی خیری سر مسند در نکه نزدیکه و خیر و نزدیکه ایش را فتحی ایش  
صلد بالفتح نیکی کاردن و بندگون کاره و جزی ندان نایم و میز در نکه و جه کاردن نکه کند خو در حبله

که از اینجا می‌گذرد و نهاده کسر دارد قوم و خوده و ابر سیده بر هم شسته که بند رود بالکس و الام کردن و حیث جزو  
سیده از این روز بالکم و بفتحی زیمین شنک بر زیره و بفتحی شتر و بالفتحی و کسر بالفتحی و خدست شنک و ملکون به جزو  
نمی‌کند و خود روت شوکو کوچک است باین انداد بجایی صبا را بدل می‌کنند و خصیر دن باهم و باره و ختنی از نیش  
و بالکم و نشیدیا و تخفیف آن نمی‌کند صابر بالفتحی بر دیواری که تجدیل تقویت نمی‌کند و نیکس و نامدست نهاده خود را  
بالفتحی بخت و رسیدن که من اندیب بدیناخ و نام زنگنه در برابر حسان با عقویت صبارند خوبناکیه  
خوبی خوبی کی و نام برادر صین کاکز دن بودن عده صدر بالفتحی سیز و اهل و بالکی هجز و ایکه و بروکی کشیده  
و طرفت ریک نمی‌رویان لذتی و بختیه خانه و طایفه از هجز و بارکش و بفتحیه ایشان باز کش درج و روز جهاد  
از رو زندگی فریاد و نام چشم که از بع برگزند صادر بالکس سپرین و درون که بر سینه شتر نهند بجهت ن و نیش  
شتر و بفتحی صوری زیک دلیله صادر بیان کردن و راهی ای از نشت اندیب صربالک و تشدید راسه و خون  
سرمه او با دست اواز و حکم از جهیز صمر بالفتحی رسیدن سریکیا و وبالفتحی بقان سریکیان و  
کردن و بسته سریان ناق و کوش راست و کشی را پ و خ صربالک رود فهم و ملخ و بانک کردن  
ایشان صرار بالکس بند پستان نشتر ماهه و نام کوچک است و سومنی خیلی بینه و جایی بینه و بالفتحی و او کی است  
بچیز صصر بالفتحی و جاندیش و نیز این عظیم صور بفتحی خارج کردن از کی و جی در روی اوره  
و عمارت در نیزه کردن اورا کی کند و خودی سر خودن قلعه بعد صور و رابفتحی سعی پیش کردند  
پشند صفت و عان سعی کردند نشت صفت بالفتحی خودن و بالکم خواری کست و بفتحی خودن از دن و بدلک و قمع عیل  
خودی خلف کبر صفت خود را صفت بر بالکس خود روان و بالکم خود رود بالفتحی خواری کست صفت خود را خواری  
خواری کست صفت بالکم بوعی و جزوی خانی و جزوی از دفعه اصلخ و بالکس زانی و خواری که خود را حکم

۱۶۵

جهه حفظ و تمهی عده دستی نزدیک است و باید این حالت نیز باقیت داشته باشد و بقیه بیان خالی شدن از این مطلب از محض در عبارت  
شکر که با سخن زدنی پیش روی جسم پیدا و میرود و با کویت خدا را که در شکر می باشد و کارستنی و عقلی است، حمل صفر  
پنهان خیلی دعا نمیان این فرم از مرغی که شکار یکند و یک حق صفار باقیت دارد همانکه نیم از زمانه و کار شکر دارای از زبر  
کرد شکر که کنون و دفعه برشندید فایز لعنت از این و بالغه و قشیده غاروی از دو و بیست صفار نام باشد اما این از  
اوایل صفار و بود و صفر ری با الفهم و بالکسر طایفه از خوارج مذکور است بعد این صاف رصیر با صوره بیرونی  
کشک را کند از باز و دوت پیشکش هیزم و شکر جوان بعده فوراً بینه بکشد و بتواند که  
کار نامه افتاد و نسخه بیانی که در حوضی بیان و در این سکه و رو باهث شد و بالغه و کراف خواهد زد  
دو شب سازند و با هم را شیر قاف و بیز دیر مقدار باقیه و آن دیر تماق سخن جیعنی دیدار بیعت کشند  
در کاف و دو شب فروشن مهر باقیه ای کردن و منع عودن و بجهت صور در روان شدن ای از بالدین  
و لذکی دوچی شکر عازه و بگیر کشت و بالکسر جویی بیان شدن ای و بالغه ای طرف در بر این مشارک بالکسر  
نخف خذن و قشیده این صرب جناد و تحقیق فرزن افچه است که در کسر صور باقیت خیروان کشند  
حکم خوارزمه و میلک اجمع صورت و ای اسرائیل و مورخنیم و مدحه میراند و خود که از خدی خدا و خاتم  
پیغمبر در بیان این مکاره از اتفاقی ای ای و باقیه خل خزر و فراهم امده و قاعده است  
نزدیک بهار دین و میان جویی و بیچ خل کرچ کردن و میل از دن چیزی را چیزی که در دانندید فرجه دین خدا  
که از دن قال ای ای خضر ای ایک و پیغام بیچی صور بالکسر و بالکسر و مکار و صبران بالکسر جم و بی خوش  
والذکی از خشک صرب بالکسر و خوش زدن و خوش بیشتری ای ایزکروند و نزدی دفتر فرمی و نزدی خوارزمه و اصحاب  
آل خدی خذن و ای ای خورد و بالغه ای ای که ای ای ختن و نامه ای ایست ببر و مانع کر و در بکار دن ای

در زر جوان هم برای اتفاقی نشتر و مبدل دادن و بجهیزی هجر و راه بالا کسر بیان و بازگشت و طبع است که زمان  
سازند و این تحقیق است که کلکشت و نکاحت در بالا کسر اتفاق با خوبی رای کو سبند و کو وحی همراه بالا کسر مع اتفاق  
صیغه بالا کسر هم با کو و این اتفاق ساخت کو و دادن حنظل پیغامبر صاحب اعلی همراه بالا کسر راه و سراط وزلاط  
بعن در زانیزرا مده و بعلت که بر سر دوزخ پاسد و صفت ان در حدیث رسول است که از هر چهار پیغمبر  
دار شخیز در از زمین نیزرا مده الحق صاع زمین پست و هجوان و حمله کاره در و بگشته و در این باره  
و جای رسیدن اسید اتفاق منع هرزیان و تحقیق که اورا هرزیان امکنسته و هیچانه است و این بجهاد ملت  
و هر سهی در فتن است ستری خلق همین در کس کشیده و از و صیغه با اتفاق از دست ازون بگشت  
و در لاست که این کلکشت سبودی که کلکشت بر گذا کروزه نهادن داش طرف دیگر آب در این نزدیکی خلق  
صیغه با اتفاق از اتفاق و سخن و حکمیت از اتفاق منع صدیقه با اتفاق خلق اتفاق هر چیز راه کلکشت و باره پیشود  
نکاحند و جدا از خود و اینک کردن بیوی کس جهت کرم او و رسنیدن کار بعد قفع خود و بردند بیا بان  
و پیده ازون و بیان که دلچیزی را سخن رنگ کار و اتفاق و جدا ای در هر چیز پیشکاف پیچیز سخت و در  
سبک از نشت و اتفاق اول نیزرا مده است و کنیاه و بالا کسر هم علی از مردم و باره راه هر چیز ای و اتفاقی هم جوان  
وقوعی از راه هر روز کوچه نکھز و ماندن و مسلكون دال نیزرا مده و میانه در حدیثی کو نواهی و جو دن و پیر  
و هر چیز ای و یک و زنک ای هن صد راه یا هم در سر صد مع میل کردن و بر اتفاق از هر چیز و داده کردن  
کو سبند از احمدیع صحیح و باره ندو کرد حمله کنیه و کلکشت و رم کو سبند صرع با اتفاق اتفاق دن پیش زیر  
و نکور راه و مطلع ای کردند و در خانه را دو طبق ای کردند و بجهاد رسیت هم دوف و کوشه و نوع از هر چیز  
ما تند و حکمی رسن و برد و معنی پسر نیزرا مده صراع بالا کسر پیشکاف رهن و بجهیزی هم راه صریع ای کار و لان خود ای

وانقدر و افتاده و ناز باز و کن نز اشیده و چوب بر خست خشک شده صنع منقوص و راکند و صفعه طیب  
 زدن و خست زدن بر قدر کس صفعه بالفuge سیلو زدن با همکری زدن بانک کردن و خوش کردن و بزرگ آنرا خفن  
 و از دره میلک کردن و زیارت خزو کرم و دیدن و صفعه غاف بزماد و ششم افت دن از زمین و پاک کش کردن و بالفهم را زند و کش  
 زمین و صفعه تپی فرو ریختن جو و افتادن کند راهی از پیغمبر شرمن و اسفید شرمن میان سراسر و مرغ و چیزهای  
 اتفاق را کنید و ناس و مادرت ای از ازدشت ارمی صفعه ششم که شبکه ای سرمه بزین افتاده برف و نوچه زدن خود  
 صفعه بالک خشکه بالداری هجر اعلیاند و هجر جگلین لذت و درود و بند و اینه افرادان بینی نبند و دهانی بسیار خشن و زبانه  
 کجی و خشن لعنه کند صلح نفعه تپی مری بشکر سرعتن و مری رفتکل بسیار و باید هم تو خشیده مخفیه زمین که در کل کجا  
 نموده و نکله ای بزد و هجخیه مصلاحه بالفuge و خشیده دلهم از دو صدای صفعه بالفuge زدن بقصه اول از خن برآور  
 و سچی این بزاده اند که زدن و مصح الکوب کلعن که نهاد نگای کای این اخورد و بند و بالک کشاهم ای خود و خود  
 کوش از و نفعه ای و سخن خطر از دن و بیدیاک بر سر هجر کسر اشندن صنع بالفuge سیلو عی کردن یا کس و بیدی دن  
 و حسن و بید اینه حق همان و بالک سر صحیح و اینه اس اسخه و بخوان و در زمی و بیدی و حمام و دسته و جای  
 اراده این آب باران و در صفعه است و بالفuge ارسی می طالک برست ضمیح بالفuge اسپ نیکو تپی کرد و اند و خود  
 و از خن شده شخصیز دورو و تپی کرد و حاصن و کوار و بیدیا کرد و حق همان و رجل صنع العبدین بالک و نفعه ای  
 و صنع العبدین و صنع العبدین بالفuge چوب دست بلکه راهبیه خود صفعه بینه در صفعه بالفuge خشیده زدن  
 بیه صفعه بالفuge برکنده و عجد از دن و صفعه بیه در دن ترس نبندن و بجهانه ایت که از اصبع کونی و بقیه بزد  
 صرع بالک و بالفuge جم بزد که بدان نز اس بزد و بیه نز خود و کل از اصبع که بزد و صفعه نفته زدن صرع  
 ایت بزد صرع مع العیی صفعه بالفuge زنک کردن و درست ببزد و بزد و بالک سرکن ایس ساعه بیه دلها

صلیع صحیع صبیع بالفم پرشن بیان زن شیر و خوش نشک نشدن در دن رت کردن بکس صبا ع بالکسران خن خن  
وابخه بیان زنک از همانه و بالفعه و نشید بیان نک زر صد عان و خوش بود و خش بر و بفرن و شن سوچه و زن  
وابالفم بیان هنیم و کوش دموی بجیده و دوینه برا بای صدران بالکسرن ذکر بر صحیع پنهان صبیع بالفم نشان  
خشان لکی اذکر نشان کاو و کوسنده صحیع بالفعه شم در حفت بفره شیره که از بیان در حفت چند جون چو و بیان  
آن صحیع است که از ارا صحیع عوچه خواسته و نش و حفت فرط است نشند در حفت طلیع که جن کار و حصیع  
لکته است صبیع بالفعه در بونه رینه تک در رخته را و در زین نشستن آب و کوش را از دن ایک و اخربیان و اماه  
کردن چو زیاب هکن و در است در باره صون بالفم رینه چوی در کا بید و بالفعه و نشید بیا او زر کر در اشند دعوی  
صبا ع و صبیع پر نشید بیا زر اصیع بالکسر نایحه بایت بخ اس و بالکسر و فتحه باع صحیع و می ای کل دشت  
و بالفعه و نشید بیا بکسره در فتحه که در فنها بیا رید ع الفه و محنت بالفم و فتحه خا و حم ان و صبیع  
که بیا ادویه صحیع صحیع بالکسر جهادی جمیع نشان آب و بالفعه و نشید بحاتن بفرش صدوف بالفعه رک  
کرد ایند خوار دانه دن کای و بایز کن ته و سل کردن و فتحه بیان و بخ در و در و ای بیان و ای شنور است و چو  
بلند از در بیار و بایان و جای اسخوان باز و از دلخشن و در هیاست نزدیک خیر بیان خدا دن نزدیک خویه  
دور نهادن ایک و بیرون نیم کردن سکن و رکردن ایه زن دنیست که و جای ای هم نشان و فتحه و بیان و فتحه تا  
منهه اول و هم نایخ زبر امده و بالفم و فتحه حال هر غیره بایه نهاده بایت و بالفعه و کسر دل در نهاده و فیضه بایت  
لو جک از فیضه بکنده صدوف بالفم باز کن و بیل کردن و بالفعه زنک بیوی کس دری کنند و بایز که جاند مفر  
بالکسر فی که شرک هنل بیان زنک کنند و خا علی از هر چو بالفعه عویه و بجیده و صدنه و کار داشت ز مازد  
وش ب در عذر فر نام علیه هست مشهور و کو و ایشیدی خر باد تا و کر سخن و و ای کوئی اگر دن چو زیابه سره ای خا

در مودنیار و زیاده بعیض از آن بر بعضی صراف بافعیه زندگانه سره کشیده بیم و در وابحی سر خود را داشته‌اند  
صرف را پر کرند صرفی و از صرف چیزی دارد و باید در مذکور شدن و ماده مملکت و ماده مشریعه و مجهول  
بروف عالم کردند که روز خار و نیما بیفعیه زندگانه باش و از دو مذکور شدن و ماده مملکت و ماده مشریعه و مجهول  
صرف یا ملک و بیفعیه زندگانه که مذکور شده بیکباره زندگانه صحف بالفعیه و عربی او همان و نیز از شراب اهلین که داعل و کشور  
س زندگانه بافعیه زندگانه و قلعه و بقیه راستیون و کوشت و حرسچی و صفتی و فتحی زمین را در لان  
کردن سر خواری خود را در وابحیان زندگانه دارد و قلعه و سه قلعه و بارگردان و کوت و کوشتی میخواهد  
صهیف  
پالس خود را در وابحیت بجهه صهیف بالفعیه جمع صهیف و بیفعیه نافه که جهند عینه زندگانه بجهه و به بیان این مذکور  
کوشت و بیفعیه دلکشیده و بجهه از کشیده که زندگانه جهنه را ایان کردن و کوشت که در این اتفاق اتفاق ایان از زندگانه  
خانک خود و صهیف بیفعیه ایچ زیر زده پوشید و بیفعیه جمع صهیف صهیف و درست بید صهیف بیفعیه ایچ زده  
زمیں عور صاف و بیزند بید صهیف کشیده و بید تخفیف خانک خیست میلف بیفعیه بید  
زون و زن از زندگانه میبرویں و بیده ماندن زن از زنی و سخن کردن بعلوی کری خانه ایان ایند  
دید و خود راست ایش کردن بجزی که میباشد و کم بر یکت ایان طهم و بیفعیه خار لام طمام پیغمه و خوانه که  
ایب کم کرید و خطرنک ایان و ایبر اییار رعد و کم بیان ولایت زندگانه خود ایند ملکیت کردن ایان  
و پیمان کردن و مجبوب که بجهه من بالدلیل زندگانه که بجهه و بجهه لند و بجهه صهیف ایان بیهی صهیف  
بیفعیه ایکم کو زندگانه اصناف و صهیف بجهه و بالکسر صهیف و بیفعیه زندگانه که ایان بیست و دو قسم  
جمع اصناف و بیفعیه و صهیف که عدو صهیف میلان مذکور است ایان زیبون زمیں عور که است و ایهیزین ایان تجارت  
و میان ایان قابلی و درخته که در وابحی اینکه خانک خانه زندگانه صهیف بالفعیه نیم که میباشد و بیست کردن و میوه که

بیکردن در متن که در آن چه رسانید و بالفعه بگیردن و بگیردن فقان تبریز نه و در کوادانیدن  
 بالفعه زمان که خواه مصلح نمایش و در تایش نمایی اتفاق است از آن و بالفعه و نشید برای مکسر با رسانید  
 و تحقیف بازگشتن آن تبریز امده و بگیرد افتادن تبریز هرف صیرف مرد حسنه که و تغیر افتاده و رکار  
 میه الفاف صدق بالفعه والکسر را سه خلف کذب و غلط و نام نیک و بعضی قسم اند بالفعه راست  
 و بالکسر راست و بالفعه تبریز راست و سخت و مرد راست و کامل از هر جزی و بالفعه راست کوایان و پشم  
 و تغییری بمحض صدق صداق بالفعه والکسر راست بجان و کجا میان صادر راست کوئیده صدوق بالفعه  
 بیدار راست کو صدق بالفعه و دست و مفرود بعیین امده و مذکور و مونت استحال یافته و بالکسر  
 تندیده دال بیدار راست کو و لقب خلیف او است رضی الله عنہ مصروف بالفعه لعم و داشت بیام صدوق بالفعه  
 بیدار شدن مردن و اند اخشن احیان صاعقه را و بیدار شدن مردن سعیم کشیده زمان حکم سلیمان  
 الفاظ لام لازم و حملان شده و بیکنیم سخته او از و بالفعه و کسرین سخت او از کسر متومع صاعقه  
 و باضم و فتح عین موضعیت صفحه بالکسر حرب بکلاف و در بالفعه دست بیدار زدن تا او از برآید  
 دست بدرست کشیدن تا او از برآید و درست بیدار کشیدن دریم و سخت و باز کردانیدن و در کردان  
 و در فراز کردن و باز کردن و تارکود در باب جنبه سیدن و کردانیدن و چشم بپنداشدن و هر دو بمال  
 جنبه نیدن منع چند کار از برآید و در حقن و حرکت و دادن با در درخت را و بیدار برگردان شوخته زدن  
 کشیده و کردن و بالفعه و تغییل تبریز امده و جاست که و باروی کوهه و صرف کردن و خود را سب  
 و اکب زرد کلوز جرم نمکه برو و بیکنیم نمکه برآید و تغییل تبریز امده و تغییل نمکه برآید و  
 زرد شده بگشته صفحه چه مرفت نافر که تاک نی فتنه نمکه و رسخت کریم ندارد شده بگشته صفحه بالفعه

کوه بند که ران نیز ان رفت و که این نم و اندک بزرگ دخت نه همچو دندن بند مخفی بالکسر است که نزدیک است  
 سفر که بر وی سور و بد و پیش که در کرد و در خت پیش و بافعه و اندیدن مردیں را نهاد و بسیار نظر داشت  
 ملن بافعه سخت او را کرد و می عصی زدن و خواهاندن ران و بعد این جمع کرد و داده شد که بر وی را دفعه شدند و کجا  
 انتاب که بی سین و لقیحی زین همچو اصله بقی که نشسته که برایان و دامی جمع صدیقه صدیقه شدیت بود خود خود  
 همچو من و حق بافعه نیز اراده اینها را زجب و بایا جم نزد و دران چرا که از نزد همچو و بسیار محمد نزد اراده  
 و صدا و لین جمع صدقه نفعی تیرشندت بیش مقل و بافعه و کل زون چو بسیار کشنده صدقه بافعه ران و عیقم باز از  
 و پیغمبر نزدیک مدید صدعا عقی انشها که را سخان افتد جم عصر صیغه بالکسر کرد که حمل نزد چو زرا و بند شدن  
 و پیغمدیں و غیطیا اند زان از دوازد و عرق بیش کشنده چو را صدقه بالکسر و فتح و جمع و فتح و قبید از زجب  
 صدقه نفعی صادر دال ایین و ستاره تطب مع الکاف صدک نفعی این عرف کرد و دن چند که بیش باز و آن  
 شور و ابته نزدیک چون و پیغمبر نصده که بالکسر مخفی و در و لین صدک لین جمع صدیقه کوید  
 من و جند و صدک صحرانورد بر تیم قاصد بدید و در صدک بالکسر و اندیدن کو فتن و خود  
 و در و لین و با دو رامیش کرد و نام و قبیده صور چک ملک جمع صدقه بالکسر قبیده و بافعه هم از بافعه  
 و اندیدن کاف قبیده نزدیک ضعیف و ناتوان صور بالکسر اول چو زجب و خوبی و جند نزدیک  
 و بیوی خوش رفتن چاده اند ام و زان صدک بالکسر همچو ده و هر از این ملح الدام محظی نفعی  
 و حسی محمد کل که از فنکی و دستی خشنونت سینه صدقه مغل بالکسر باریک و کرد و زمردم و خشنونت و خل خیزد از  
 و خشنیم در و لین و بقیه تیس باریکه و زدن صدقه بالکسر همچو ده و بند و جباری اسک و نفعی این ده و دن زد  
 و دیگری و چون و لدکه در دن ناقه و زدن عصی و بافعه و اندیدن و قرق مختلف رفت و داده پیکر کشند صدقه بالکسر زد

نمیز و ایند و شکر و نه کیا و نکه هاشت و تجرا آب صیقل ز دوده شده مصلح پشم بر صاد بقیه آب در حض  
و بقیه روغن زیب و می بیند نه آب را سفیدی خوشی باش آب و قیچی باقی خود را نام غلی است و بقیه نفت اند  
کارن فخر است رشتن با هر دشمن دوستی است براه مدنیز و نام امیت نزدیک بسیار مصالح اهل باریست  
ملک خان خشم که رکه اماکن است بروز زند از غایت خوشکی او را زدن ای ای و چون بپرسید از این اخی که رکه ای دلیل  
دلیل اوزار کردن در بیرون اوزار و اوزار که از شکر قنطره که روده ایش از شکر خشک است و پسند برای دو  
منک مصالح بالغ کند و اندن که نشت و بیزه اندن آب صل بالکه فرشیده لام و از خود را زد که اسون نه بپرسید و بله  
و سخنی سخنتر میزد و باقی صاف کردن نشانی میباشد و در زنگ سخن دن جزی و میچنی همچوں بسیار  
لذن و رخت و درست اندن ای از خنکی و باز مادرن از طعم مصالح و میخانه میشند از شکر خوشی برای کوچه  
و پریس خوشبری و ای و تو قسم است سفید و سخن سرب جندن و بیوم الصندل نام روزی که صدیان روز  
عظیم و ای اندن بود میعنی عرب صوان باقی خود را زیاد کردن در جمع و حکم کردن و باقی نام موضعی صالح  
لذن میشند اوزار آب صدال باقی اوزار آب و باقی خود و قنطره ای آب او را کشند و میمیل باقی خکار از شکر و در  
او از و بقیه نیزی ای اوزار از شکری سه هال از شکری کردست و باز نزد صیقل باقی خود زد ایند و جزان قیز  
لذن و بقیه نیزی ای اوزار از شکری سه هال از شکری کردست و باز نزد صیقل باقی خود زد ایند و جزان قیز  
و تحقیق ای  
زیگ توان ای  
باید کمیچی صدقی ای  
کار دل ای  
کار دل ای ای

از پیش از زیدان رسیده پندر جز نم صم م بالفعن کو فتن و زدن جز سخت بجز سخت  
 در رسیدن بجزی و باز در انتن صدم بالکسر بین رسیده کو ستر میزند و علام فهم صاد کو نیزه و این صحع  
 از جهتی اس بین است صدم بالفعن هرب جرم و بیدان و سخن را ففع کردن و بیدان و دخت خود جوان  
 از این و بالفهم بریده کی و کوتاهی و بالکسر حاصله درم و خانهای صحنه بیچ و مرد هفتم دار از ام بالفهم سخت  
 و خشک و باتی مانده نشیر که بار دیگر و نشیده نمود و در قوی بریدان و بالفعن و بالکسر بریده کی در خفت زیده  
 و پنکام رسیده کی بریدان با محل و بالفعن و اش بریده احتمام شکنی بریده و مرد دیگر که در کار را بزند  
 پندر صدم بالفعن شکنی بریده و مرد قوی در بریده کی صحیح صح و شب و باره از شب و بچشم که در دهان  
 بزرگ است ناشیر مخورد و زین رسیده که دران جزی زردید و مرضی زمام مردیست و در دیده و بیده  
 همباره از تو و دیگر صلم بالفعن زدن و باز در انتن و دخت کو فتن صدم بالفعن کو شتر از بین بریدان  
 بالفعن تبعیج بیان که باز نکرد و نام کنیت حکم بکسر بردو صادر در دشت کوتاه و مرد دیده و بیده  
 و در عده و میان قوم و ففع هر دو صور چشم حالم و مز جوان و سخوان که بدان قوام اعکس  
 و نده هسردی و کرس و برس خشک بالکسر بخمن و مرد خالص صح و هزار دیده چشم بفتحی کری و  
 کونه کوش و بالکسر فتحیم مردان و بر و نشیران در زده و مارهای ترجیح محمد حالم بالفعن و شدیده  
 ناشیز دن و بالفعن ناشیز دن و سلسله ای سخت هر دو صحیح اصم و بالکسر مرد دیده و نشیر در زده حکم بالکسر  
 جزی که بدان شکنیه رسیده صدم بفتحی که سند کی بوس دست و در حب غم موسن کو دیده و بخون مرد  
 شکن است و این محل تامل است جه شکن در فارسیست بیست را کو نیزه و دست برا و ففع صاد کو شتر  
 مرد کشته و بوس صدم بالفعن وزره و مردی و دار و زده و ایدان صح و موزه امده و دخت و کلیس ای آیان

و سکون نشسته منع و ایستادن با دروخواهی خوش بودن از طلاق و آب ریحی عجود را بازداشتند و ایستادن میگذر  
و این دلیل شوریده علف کرد کهین انگلندان نشسته منع در است ایستادن دروز وقت نصف النهار میگم  
دروزه دار و روزه داران بجمع و مفرد آمده صیام بدلکسر روزه در نشسته دروزه داران بجمع صایم معن الغیر  
صیام بآفته بازداشتمن و مسنه کردن بیکاری و هدایا کسر و داشت کردن حقایق محبتهای در گفت حزد بعد از این  
اویس بدر معرفت دارین لفظ در کفر دعوت نشتر کر و افع شد و فرام در گیر با فتنه شده و شنیده شد و  
صیام بالگوش و خان بجمع صیام و پیغمبر آمده محض با آفته تبلک کردن و صیام مادران صیام قوم وزدن و طبع  
و دامی چیزی در طبقی و میان خدا نوالت روکیهان مانند طبقی که بر طبقی دیگر زند و میتوانند و از صیام پرسیده  
و هر در طبقی را اصلی یا کویند صفاتیان شد و بیت بخواهی و رای الغیر زدید حصر داشت دام معرفت چنین بیان  
و سنت بدران صفت و مصالحه ذکر نموده و از این بیاست امام حسن این محمد حبیب شرق صفت باعث  
و مطلعی از جرم که در در کتاب کشید و عصوب زند و اشنا کهیان و نشتر بان که زاد و ایجادی در داران نهاد و بجهة  
پوامت خدیمه در جهان و نفعی خاکار آمده و زردی و شفته نشتر و پیغمبر ایزکیه الجد در دو خواسته پند و خانه ای زمزد  
و مانندان نزیریست هنر صفاتیان بالکشیده دیگر و مادره مرضیه است نزدیک مرضیه بر گذرا ای  
که انجی جمله عظیم صیام امیر المؤمنین علی رضی الله علیه و مسیح و میری و افع شد و جهان این واقعه در عصره مصروف اتفاق  
موده از خود صفویه زید ایزد و مادره مرضیه است نزدیک مرضیه بر گذرا ای  
ایستادن سهپ در بر این خد و اشتن مردم در و فلم موز دل ان بنی ایان صافیه زید ای و ایسیه که ای  
و کن و ایسم چهارم ایستاد صفویان با آفته اندک بخوار و فلام مردیست که من نفاذ نهادت ایم لکه مؤمنین  
بدان نسبت کرده بودند خفا فی کویده ایین سوره ای و میعنی که حیر ای صفت صافی زنده صفویان بخوات ای

من بانکس و زندگی زن بدل کوون و دل ایام بجز روز نمیں سر برآیده که دران نان گذرنده صنان  
 با فهم مری فعل صنان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهای خواکه از یک بچه با هم مرآده شنید  
 و فهم مرآده بمعنی صنان بالکسر لفظ صنوان و صنوان بکسر و زن اخزوچه و دوجوی که زن  
 بیکار شنیده تشبیه صنوان است معلوم چنان بمعنی صادولام مورب جهر کان صوان بالفته نقشیده  
 سم است و سبب جهت کودکی اسم از بخشی صوان به سه حرکت جامد و ان و تخته که دران خنکه از  
 میخیس صبا ن به سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کی از تیز آشده و با فتحه زندگی و ایون علی قشیده  
 صوانه واحد صحیان بالفته نام کوپندهای که در حدینه بود و جهلوی آن درخت خزا بود که خواهی  
 داشت و از احراضی میخاند کوپنده و بفتحیس بانک کروان میخان بالکسر مکدیت و زندگی زنیان را زندگی در ک  
 حرب چیز و موییس بکسر و کسر در پیچ العاد سبیر بالفته و بفتحیس و زندگی دلوانه و دیگری جراحت  
 دریل کروان بکسر و کی و وزیدن پاد صبا حصر بالفته هنر شنیده ای و هر شنیده ای و در زدن ای و لدی  
 کودکی و کند راست چیز بابل صفو بالفته مرغی که پا نشند بفتحیس صفو بالفته صد و عدم تبرکی و فهد و  
 و بفتحیش صنوان بالکسر لفظ برادر مادری و پدری و ایام غم و شده درخت که باش و دیگر ریشه بر  
 پشنده و با فتحه آب از که میان دو کوه را کشد با سنگی که میان دو کوه پاشد مع الدناء مسد بالفته و  
 نام اصل است بفتح امر معنی خاکوش در عالیه و جی بالفته و زندگی زنی بر زندگی زنده  
 و مردمی خشم و اخوان پالکن زندگی کوش و هنر شنیده و جزان و سرد و دفون و ظرف اخوان طیله  
 صاحبی میل کشیده از زینی بینی هنری  
 درست با انشی کرم کردن و خوبی داخلن صفتی برگزیده و درست صافی و زعیمت ایچه سر و مژده بر زن

باری خود را خسته کنند و خلاص از هر چیز و ناتربی را بخیر صاف می‌گیرند صیرینه در این میانه باشند  
 از خواهی میدانند و خوب شنیده این در فصل بیان کردند که این میانه باعفنه همچو صبور و میان این کارهای داشت در فصل  
 با الصادق الدلف جزی باکسر بکون بهرز و بیابد بهرز نیز اینه قسمت باعفنه پیشی بگیرد  
 خود سکون بهرز را اول اصلی مددن و کشته نشل و برگشت این مخفی باهم جاشنده و محاجه بااعفنه والحد  
 چنانست بند و وطام چاش مخفی بااعفنه با دیان سپید و نام که بیست هزار بااعفنه و نیز  
منی بعفعه ضد و و بوزن لار عزی ضنو بااعفنه پیار بکشدن زن و میان کشدن مال و باکسر صل و جایگاه  
و بااعفنه و باکسر فرزند ضد و اعلم روشنخ و بیچین ضیا و ضیو با باکسر و ضیو بااعفنه و ضیو بااعفنه  
 در بند ضد بیان ضد بیان در خسته زدن که او را جیش نیز دید زدن که او را بکسر بند ضد با باکسر  
و بیچین ضنو بااعفنه و اعلم مع الجه و ضب بااعفنه و شد دید با بزر میں چسبیدن و کند و برگشت  
شدن ببل وروان زندگی خرن و دلب و دهن و عمام کتف و شیدن و مل بوزن بهرز و خاکوش بوزن  
و میان کشدن نمودار در چای و کوکا در خرن و کشیده و بکسر زدن و لما اسک بچ و اسم شتر و بخار که و بزیر  
سپید و بخار که در بیس بیز و بدان زدب خرن و شکوفه خرن و صبب جمع ضیب روزان لذون ای خرن  
ضب بیختین در اسم و سینه بید ار کشتر ضیب بااعفنه بیر ای تک و زیر ای که ماند شیم  
انند ضب به داحد ضرب بااعفنه زدن و بیان کردن و ایمختن بهرز و بکسر زدن خواه  
و شنا کردن در زیم طبک روزی و مانند دان و مردی که در که بر با ماند و بکش  
و باران اسید کشند و نمی از هر چیز و کسل سفید و بعفعه رامش هواست و احزب شتر میاند  
ضراب باکسر بکسر شتر زدن و بچ بچ باده ضراب ز میں بست بر در دشت بید و شتر ماده

از درستنده را لکد زید و زین فران درود دی و زندنده و روونه میخان او ضبا به ابر تکن جوان  
 دری زین را بگوئند ضببه بالفمع و اشیدن یا نام مردی و این سحر خجرا بالفمع داشتکی مجمع بالفمع خوار  
 و بالفمع مسنت در رای و ففع نیز امده و حجاری به پلک خواهد شد و با کسری و نواعی از خوابیدن باشد  
 مهربا صطبیع و فتحیس به پلک خوابیدن و بالفمع جم بیهی حسبیده و مادرم خانه که ز خانه هر ز  
 بیرون نمایید فخر بالفمع و شدید چشم باشکه خجرا بالفمع جاشکه و خکه بالفمع یکبار خندیدن و بالفمع  
 زنگ بری مردم خندید و بالفمع و قمع حابیدا خندیده بیوردم خاکه زن خندیده و دندانه و قوت  
 خندیدن طه هر خرد ختمه بالفمع بزرگ جشن و طه خندان ضرر و بالفمع تایین اشدن خراوه خواری و زکر  
 خودون خبرید طبیعت و خود خشیر و خیر خشیر و زده شد و ز شخیز و باره از پندر و پنجه درسته  
 برای رسق خره بالفمع و آشید راز خاکه بر زن او و دلخود و از انباع دو سنه کویند و هر کدام  
 خره دیگر و مذکور مال زید و کوشت بن اکنست مژو درست با علن کفا ایشان و بیچ بستان و سخن حمال  
 و این او بکشند آیی هم درونه که راه زبان کویند و باره از عالم درسان و خسته از ضروره  
 حاجت خراوه خوارشدن و معادت کردن مفسمه بالفمع نهادن جزی و خروه باره شدن ضنفط  
 بالفمع یکبار و خرسون و ضنفط اتفیرت رشک کور و بالفمع سخن و منفعت و تکلی و فتن رشک  
 بالفمع خاست رای و ضعیف عقل شدن ضنفط بالفمع کمیز ضفره مهی پچیده و خواجه اراده بر  
 ضفوته بالفمع بسیاری و خامی ضفره باکار و ترندید فاکت ره در ما خنلاز بالفمع که راه فن از تزید  
 نام جزی که شده خنلازه قوی یاز و وقوی بگلوشدن خنلازه بالکسر باره چهار چهار احت بالکسر  
 پندره ضنفه بالکسر و دیگر بخیل و ناییچه همیشید ایت ضنفه بکاره بالفمع شنیده

و در وینیز رسیده ای میتواند بازیست از منازل ما و زینیست میان طائف و خیان فیفا باشد که  
بینهای اندونزیا صد کس فیسو باقیمانده بیانکشند و ادب زمین که در و خذ ندو و تجارت و خروج و پر  
محاله و فیضت باقیه بیک و پیچه از تیز چیز مفت باقیه ایخیه سخن برخیان و براست میان کویان  
شتر و بالکلیکشنت از لید خشک و ترجمم ایخیه و افتخیه و افتخیه باقیه ایخیه سخن برخیان و براست میان کویان  
که بکشند و راست بکشند و بکشند  
و علیم خواه است و بکسر بریکد که بکشند و دن سخن و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند  
فرماد کند ضریح باقیه ایخیه و اند و خیه و ایون ضریح سخت خارج موضعیست ضریح باقیه جانور  
کنده بیوی و بیعی میان عدته ایزه و عدته ایزه و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند  
و فران مدن ضریح باقیه ضیجان میل کرد و عدویان بخودن محاله و ضریح او از نفس ایچ و دست  
و دیدن و شناختن ایچ او از نفس خود و بوعی روز رفت و را ایچ که و خدیدن ایش و افتاد که جای  
اندک زدنیست و بالکل خشک و بیچه باقیه بیز خود زده اند ضریح باقیه بیکم بکشند و بکشند و بکشند  
باقیه نایان و نیک هر لید اندک که ناییان و نیک ساق بیاید و چیزی بر فریم بالکل ایش و خدیده ایش و  
آن و زمین صنیع که کیه هند ایشتر بکشند و افتاد ببران تابد ضریح باقیه و در دن بیخه و خیه ایون  
که ایکه کیه و در دن از خود و بیکی دادن و کوکنندن برای هیبت و لفتمیان مرد بکشند و دلکد زدن  
چیزیا ضریح بالکل کلید زدن و بکلمه هیبت میگوید که قیده علاوه است و در آن چهارم ضریح دود و کوکه و مخلی که دیدن  
سازند برای مرده و مخدرازت که در بکسر کو رس زند صریح باقیه ستور کلید زدن و را ایچ و بکشند  
و کمان سخت که تیر را سخت جهانند ضریح باقیه تیر را بیخته و سمل و مغل که را بدهه و بخشنده بکشند و بکشند

باریک:

و مکرم اوف فرج که منع از عذر از ند صیاح بالکسر شیر مکری اب اینجیم و پرشد برای نامه دریت مه خدا باقی باقی باقی  
 و شد و خود رشک و جلیدن آب و دیر استشیدن فرج امدوں تن بی بی خوش چن نکره بچیده بند مع الدال  
 ند و ف ت بهی که خصوصی غفت هوب است هدفات دیگر اصلان نی فتن شده خدا باقی و مکون بزه خضرت  
 امدوں و اسلام زن خود باقی و بختیں رحام خود باقی و میزه رکام شدن ضیبد باقی و اینجیم تو خشکی ایام  
 و خوده خود و بختیم خشم ضد باقی و شد و دال بکرد ای خشک و خزان و خارشیدن و خوده بزه کردیه کردیه  
 چنی از کسی میباشد و مخ اتفع و فرق امده خدیده مانده و مخ اتفع ملکه شدن و خفر کدن خفده  
 زدن کیا میباشد خدمه باقی زدن کیه و مریم بر جراحت سمعن و دو دست از نهن زدن و برابری کاردن باکی  
 و خیزی و بفتح بزدمه خشکی تو قدریه و لذت و لذتی کو اسبندان و خوب خوب دلوں و بکار و دست بفتح خشک  
 و کینه از نهن و کینه و قیمه حق کسی از زین و دیت خدا بالکسر بستن چنی بر جراحت و جزی که بر جراحت نهوده  
 کار از افزای خزانه خندید باقیه کار کدن مه الماء خیر باقیه کاره اغ زین و جا دنیز و زدن و نهاده بزیر  
 نیزه امده و دویت کربلاهی خزنه اشند و در بند ای ای دان و دان بفتح بزدیک شد و جلد شند و خود زیر با و بند و  
 کار کن ای ب را در بیهی خذل اشند و در بند ای خزان و بالکسر میبل و بکسر بستن و شد بر ای ب جهند و شد زیر و میبد  
 بالکسر شد بر ای خدیده شنیده بر حشت بیهوده باقیه نام کلی است ضیبد باقیه بزد و محب باقیه جانی  
 و کسر جسم بزد امده و بفتح بزد و لشکی و بداری از بزد و طبیدن حل و بند کار دن از نهاده در دست و میشید  
 و میکریم و خشک بخوار باقیه داشند و شرط امده بند از ده در دست و خشیدن خسر باقیه و افسه از ده و بفتح  
 باقیه از ده رسیدن و داهم از ده سخن و بدری ای لذتی و فقصان و نام بیست و بالکسر زدن خور سعن  
 بزدن بپرسی خود بفتح بزد از ده و مغلی و خشک و خار از ده رضیر ای کسر بیهوده ای از ده بزد و بفتح و لذت ای ده

سیده پیشواده و ادی رفیع و تقدیم بن و مجدد زنگ و غیرت و مرد شکیب و سرمه کن و لقی و اشخا  
و جدوجحب نکاب هزار پریت و ای شفیع این هزار هزاری که خود هزار بالا کسر ملکی که راضی رسانیدن و نام خاندی خی به  
رسیده هزار سجد است که منافقان سمعت بعده و خوش قدمی بهدم ان امر روحی نکرد و قرآن و ادعیت خوار علیه  
دو دین و جوییان و مهربی باختن در سر نافتن و نشانکه تو را بافت و دند اخشن علیف در دهان ستر در نکه  
بدان نخواهند و در پل که توجه شده و بند و نشانکه بکاره کل اس خسته نشده و چیز که دن و چیدن حی خیز کاره  
در بنا و کوه هشت هم همراه بافعه مرد هزار استم الطیف بدنه نازک اندام و رسمی که ای  
حجبیدن نکم پریت ضامر یاریکه نازم خیر را زدن و درون حل شهدوت بجهان و بضم و فتح هم خوب هشت هم خوب  
بین خود بگشیل رفت که ایده برگشتن ای نیاشد و حمام و مسعود و کامید ای  
صلحه نیاشد خود بافعه را شناخت و باضم ای ایده و کندر رسانیدن خلکی بافعه نشانیت و بعلد کو  
خیر بافعه نزدیک ای  
و خوش شنی پورن و چیز پیدن بچیزی خاص خاص شد و ای  
بادفعه خود را خواه و حجر کاردن و در حکم خیز مراد فضای ای  
و نیاز خود را و بیدار شدن و یکباره و نیاز و بیدار شدن بالا کسر و نیاز ای  
و نیاز خود را و جراحت ای  
جست کنیدن و بعد نیاز نزدی و سخنی ای  
بغتفیں کنیدی و کنید شدن در نیاز ای  
و نیاز خود را و نیاز ای ای

لذت دخواز